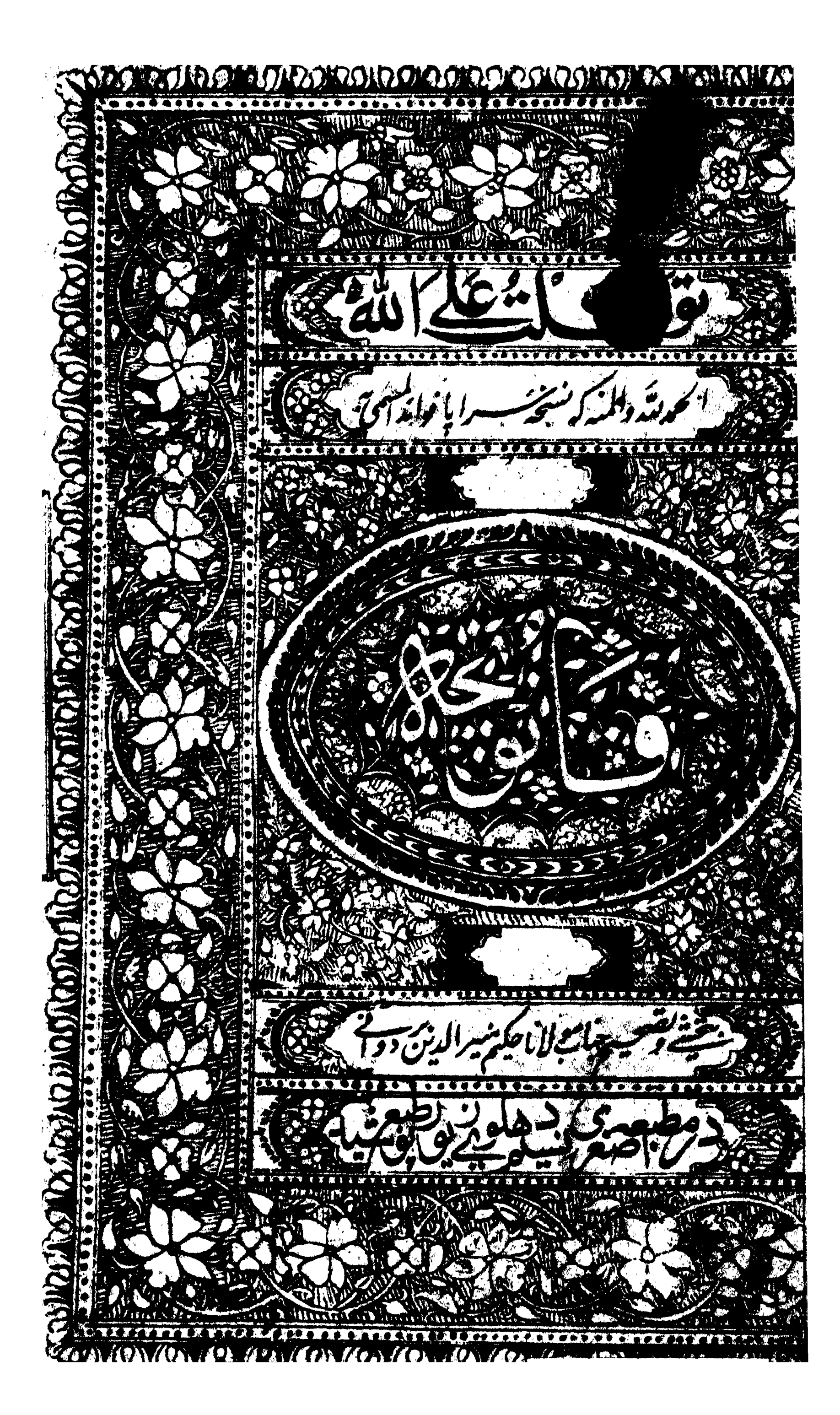

توکلت علی اللہ
الحمد للہ والمنہ کہ نسخہ سراپا فوائد المسمیٰ بہ
بتصحیح جناب مولانا حکیم منیر الدین دہلوی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام

جمیع حمد ثابت است مر خدا را که پروردگار جمیع عالم است و درود و سلام است

على سيدنا محمد وآله وصحبه

بر سرور ما که محمد صلعم است و بر آلش و اصحابش جمیع صحابه

اجمعين وبعد فهذا مختصر مشتمل

و بعد از حمد و نعت پس این کتاب مختصریست که مشتمل است

على زبدة ما يجب استحضاره من صناعة الطب المنتخبة

بر خلاصه مسائل که واجب است یاد کردن آنها از علم طب چیده شده

من كتب المتقدمين ورتبته على عشر مقالات

از کتابهای سابقین و ترتیب دادم آنرا بر ده مقاله

المقالة الاولى في الامور الطبيعية وهي تشتمل على

مقاله اول ثابت است در امور طبیعی یعنی احکامی که طبیعت منسوب است وان مقاله

خمسة فصول الفصل الاول في الاركان والامزجة اما

مشتمل است بر پنج فصل فصل نخستین ثابت است در ارکان و امزجه یعنی

الاركان فهي اجسام بسيطة هي اجزاء اولية للبدن

ارکان اجسامی اند بسیط که اجزاء اولیت مر بدن

الانسان وغيره وهي التي لا يمكن ان تنقسم الى اجسام مختلفة

انسان وغیر انرا وارکان ازان جمله است که ممکن نیست انقسام او با جسام مختلفه

الصور والطبائع وهي اربعة النار وهي حارة

الصور والطبائع جمع طبیعه یعنی قوة لا شعور لها وارکان چهار است یکی آتش وان گرم

يابسة والهواء وهو حار رطب والماء وهو

وخشک است دوم هوا وان گرم وتر است سوم آب وان

بارد رطب والارض وهي باردة يابسة

سرد وتر است چهارم زمین وان سرد وخشک است

اما الامزجة فنقول ان الاركان اذا تصغرت

یعنی مزاجها پس میگوییم بدرستی که ارکان هرگاه متصغر وخرد میشوند

اجزاؤها وتماست وفعل بعضها في بعض بقوتها

اجزای خود وباهم مماس شوند [illegible] بعضی ازان در بعض دیگر بقوتها

المتضادة وكسر كل واحد منها سورة كيفية

متضادة وبشكند هر واحد از ارکان ... کیفیت

الآخر فاذا انتهى الفعل والانفعال منها الى حد

دیگر را پس هرگاه منتهی میشود تاثیر وتأثر از ارکان بسوی حدی

ما حدث لذلك المركب كيفية متشابهة في جميع

حاصل میشود مر آن مرکب را کیفیتی متشابه در همه

اجزائه وهي المزاج وينقسم بحسب القسمة

اجزایش و آن مزاج است ومنقسم میشود مزاج بحسب قسمت

العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة

عقلی بسوی چیزی که معتدل بالحقیقت است

وهو ان تكون المقادير من الكيفيات المتضادة

واو آنست که مقادیر از کیفیات متضاده

في الممتزج متساوية ويسمى معتدلا حقيقيا

در مرکب متساوی باشد واین را حکما معتدل حقیقی نامند

والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقي

ومنقسم میشود بسوی چیزی که خارج است از اعتدال حقیقی لیکن

القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد في الخارج اصلا لان

قسم اول یعنی معتدل حقیقی از انجا است که ممکن نیست که یافته شود در خارج

الاسود السالك من طبيعي الزعفران ويدل على

يكى از آن سياهى است كه بسبب شعاع زعفرانى ... دلالت ميكند بر

سوداء اخذة من الصفراء والاسود الآخذ

سوداى ... از صفرا و دوم سياهى است كه حاصل شود

من القمة ويدل على سوداء اخذة من الدم

از احتراق ... دوم ... ميكند بر سوداى كه حاصل شده از دم

والاسود الآخذ من الخضرة ويدل على السوداء

و سيوم سياهى است كه از بول سبز حاصل گردد و دلالت ميكند بر سوداى

الصرفة والاسود الضارب الى البياض ويدل على سوداء

خالص و چهارم سياهى است كه بسفيدى حاصل شده باشد ...

بلغمية واما البياض فيدل على البرودة وعدم

...

النضج واندفاع المادة بيضاء الفصل الرابع

و دفع شدن ماده سفيدى فصل چهارم

في قوام البول ورائحته اما من جهة القوام

... است در قوام بول و بوى ... قوام

فينقسم الى الرقيق والغليظ والمعتدل

پس منقسم ميشود ... رقيق و غليظ و متوسط

بينهما اما الرقيق فلعدم النضج او السدد او ضعف
میان هر دو اما بول رقیق پس برای نا پختگی است یا برای سده ها ویا
الكلية او كثرة شرب الماء او البرد مع
گرده است یا برای نوشیدن آب بسیار است یا برای سردی با
اليبس وانصراف المادة عن المسالك المائية او
خشکی یا برای بازگشتن ماده است از مجاری آب یا برای
اندفاع رطوبات رقيقة واما الغليظ فلكثرة الاخلاط
شتافتن رطوبات رقیقه است و اما بول غلیظ پس برای کثرت اخلاط
او لعدم النضج واما المعتدل فللنضج الفاضل اما من جهة
یا برای نا پختگی ماده و اما بول معتدل پس برای پختگی است اما بول از جهت
الرائحة فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة وحلو
بوی پس منقسم میشود به کم بو و ترش بو و شیرین بو
الرائحة ومنتن الرائحة اما قليل الرائحة فلعدم النضج او
و بدبو اما کم بو پس برای عدم نضج است یا برای سردی
المزاج وضعف الحرارة الغريزية واما حامض الرائحة
مزاج یا از ضعف حرارت غریزی و اما ترش بو
فالحرارة الغريبة في اخلاط باردة الجوهر واما حلو
پس از حرارت غریبه است که در اخلاط بارد الجوهر باشد

حلو الرائحة فلغلبة الدم واما منتن الرائحة فلقوة

شیرین بو پس از غلبه خون باشد واما بد بوی از بسیاری بود

عفونة

الفصل الخامس في صفاء البول

یا از عفونت فصل پنجم در صفای بول

وكدورته وقلته وكثرته ورغوته اما الكدورة فسببه مادة

و کدورت آن و کمی مقدار بول و افزونی آن و کف آن اما کدورت سبب و حصول آن چیزی

ارضية مع ريح مخالطة المائية واما الصفاء فسببه مخالف

ارضیت معیار با ریح مخلوط شود با آب واما بول صاف پس سبب او مخالف

الكدورة ويعرف منهما حال الاعتدال واما قليل

کدورت و شناخته میشود از معلوم کردن اسباب این دو ... بول کم

المقدار فيدل على ضعف القوة وتحليل كثير او

مقدار بغایت کم آید دلالت میکند بر ضعف قوت یا تحلیل کثیر یا

انصراف المادة الى جهة اخرى واما كثير المقدار

انصراف ماده بجهت دیگر واما بول کثیر المقدار

فيدل على ذوبان واستفراغ فضول زائدة و

دلالت میکند بر گدازش یا استفراغ فضلهای زائده و

اما اللعبة فيدل على ... الاسباب

اما بول ... دلالت میکند بر ... اسباب

على المجرى الطبيعي واما الزبد فكثافته وطول بقائه يدل

بر مجرای طبیعی واما کف بول پس کثافت وبسیار ماندن دلالت میکند بر رطوبت

على اللزوجة وكثرته تدل على كثرة الريح الغليظ الفصل

ولزوجت وبسیاری کف دلالت میکند بر بسیاری ریح غلیظ فصل

السادس في الرسوب وهو كل جوهر اغلظ من المائية متميز

ششم ثابت است در بیان رسوب وآن هر جوهریست غلیظ تر از مائیت متمیز

عنها وان تعلق في الوسط او طفا وينقسم الى

از مائیت اگرچه متعلق در وسط بود یا طافی باشد ومنقسم میشود بسوی

طبيعي وغير طبيعي اما الطبيعي فانه ابيض املس متصل

طبیعی ونا طبیعی واما رسوب طبیعی محمود پس آنست که سپید بود [illegible]

الاجزاء متخلخل لطيف اذا حرك انبسط سريعا ولا يسرع

واجزا باهم پیوسته بود متخلخل وسبک باشد وچون حرکت داده شود منبسط ومنتشر گردد [illegible]

النزول في اجوده ما يخالف الابيض هو الاحمر ثم الاصفر

نازل نشود ونیکوترین رسوب طبیعی که غیر ابیض است سرخ است [illegible] زرد

واما غير الطبيعي فينقسم الى خراطي ودشيشي

واما رسوب غیر طبیعی [illegible]

ولحمي ودمي ومدي ونخاطي وشعري وخميري ورملي ورمادي

[illegible]

ورمادی وعلقی ودموی واما الخراطی فهو شبیه بالقشور

وعلقی ودموی هم اما رسوب خراطی پس وی مشابه می باشد بقشرها

فمنه صفایح بیض ویدل علی انجراد المثانة ومنه

پس قسمی از ان قشرهای مستعرض رقیق الجرم سپید رنگ است و دلالت میکند بر

صفایح لحمیة حمرة فیدل علی انجراد الکلیتین

بر خراش مثانه وقسمی از ان قشرهای مستعرض الکنده سرخ رنگ است دلالت میکند

ومنه کمد اللون ویدل علی انجراد الاعضاء الاصلیة

بر خراش گرده ها وقسمی از ان صفایح کمد رنگ است و دلالت میکند بر خراش اعضای اصلی

ومنه اجزاء صغار حمر یسمی کرسنیا ویدل علی

که غیر اعضای بول اند وقسمی از خراطی رسوب صغر الاجزا سرخ رنگ است مسمی بکرسنی و دلالت میکند

احتراق فی اجزاء الکبد والکلیة ومنه اجزاء صغار

احتراق واقع در اجزای جگر و گرده و قسمی از خراطی رسوب صغر الاجزا

لا حمرة لها یسمی نخالیا ویدل علی جرب المثانة

که روی سرخی نبود و مسمی است نخالی و دلالت میکند نخالی بر جرب مثانه

واما الدشیشی فهو شبیه بالزرنیخ الاحمر ویسمی

واما رسوب دشیشی پس او مشابه است بزرنیخ سرخ ونامیده میشود

سویقیا ایضا ویدل علی احتراق الدم وذوبان الاعضاء

دشیشی سویقی نیز و دلالت میکند دشیشی بر احتراق خون و گداختن اعضا

اوجرب المثانة واما اللحمی فسببه سبب الکرسنی واما

یا جرب مثانه واما رسوب لحمی سبب او سبب کرسنی است واما

الدسمی فیدل علی ذوبان الاعضاء واما المدی

رسوب دسمی دلالت میکند بر گدازش اعضائی غیر اصلی واما رسوب مدی

فیدل علی انفجار القرحة واما المخاطی فیدل علی

دلالت میکند بر شکافتن قرحه واما رسوب مخاطی دلالت میکند بر

خلط غلیظ واما الشعری فسببه انعقاد

خلط غلیظ خام واما رسوب موی پس سبب او بستن

رطوبة مستطیلة واما الخمیری فهو شبیه بقطع

رطوبت مستطیل یعنی دراز است واما رسوب خمیری پس او مشابه است

الخمیر المنقوع فی الماء ویدل علی ضعف المعدة

بپارچه های خمیر که منقوع در آب بود ودلالت میکند بر ضعف معده

وسوء الهضم واما الرملی فیدل علی حصاة منعقدة

وسوء هضم واما رسوب ریگی دلالت میکند بر سنگ ریزه بسته است

اوفی الانعقاد واما الرمادی فیدل علی

یا در بستن است واما رسوب خاکستری دلالت میکند بر

بلغم اومدة عرض لها طول اللبث تغیر اللون

بلغم یا ریم که عارض شده باشد آنرا بدیر ماندن تغیر رنگ

واما العلقي والدموي فان كان شديد الممازجة يدل على
واما رسوب علقی و دموی پس اگر باشد رسوب مذکور شدید الممازجه دلالت میکند

ضعف الكبد وان كان دون ذلك دل على جراحة
ضعف جگر و اگر باشد رسوب غیر شدید الممازجه دلالت میکند بر جراحت در مجرای بول

في مجرى البول فان كان متميزا فاكثره من المثانة والقضيب
پس اگر رسوب متمیز باشد پس اکثرش از مثانه و قضیب

والرسوب ينقسم بحسب المكان الى غمامي ومعلق وراسب اما الغمامي
و رسوب منقسم میشود باعتبار مکان بسوی غمام و معلق و راسب اما غمام

فهو الطافي
وسببه قلة النضج وتصعد الريح اما المعلق فهو الواقف
پس او طافی است و سبب قلت نضج است و برآمدن ریح بالا و اما

في الوسط فسببه قلة الامرين المذكورين واما
رسوب معلق پس وی آنست که بایستد درمیان قاروره و سبب او کمی هر دو امر

الراسب فيدل في الرسوب الطبيعي على النضج
مذکور در غمام است و اما رسوب ته‌نشین پس دلالت میکند در رسوب طبیعی

وفي غير الطبيعي على سوء الحال المقالة الخامسة
بر نضج و در غیر طبعی بر بدی حال مقاله پنجم

في تدبير الاصحاء وعلاج المرضى على وجه كلي
ثابت است در تدبیر تندرستان و معالجه بیماران بر وجه کلی

وهی تشتمل علی فصول الفصل الاول فی تدبیر الماکول

و این مقاله مشتمل است بر فصلها فصل نخستین در تدبیر خوردنیها

والمشروب اما الغذاء فیجب تعدیل مقداره والسکون

و نوشیدنیها اما غذا پس واجب است تعدیل مقدار او و واجب سکون

بعده ولا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة فی

بعد غذا و جایز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف الهضم

اکلة واحدة الا اذا کان الماکول دسما فیوکل

در یک خوردن یعنی در یک هضم مگر آنکه باشد غذای چرب پس بخورند

معه مالح او حریف و علی العکس والاولی ان لا یدمن

با او شوری یا تیز و بر عکس و اولی و لازم اینست که مداومت

الانسان علی طعام واحد بل یخالف الاطعمة

نکند آدمی بر یک طعام بلکه مختلف بخورد

ویجب ان لا یماطل الشهوة فانها توجب انصباب

و واجب است این که تا دیر نکند گرسنگی [illegible]

المواد الردیة الی المعدة وینبغی ان یکون الاکل

مواد فاسد [illegible] بسوی معده [illegible]

فی اعدل اوقات النهار فان کان شتاء ففی

تناول غذا در بهترین اوقات روز پس اگر باشد زمستان [illegible]

في انتصاف النهار وان كان شتاء ففي طرفي النهار

پس باید که تناول غذا در میانهٔ روز کند و اگر باشد زمانی سرد پس باید که غذا

واما الماء فوقته العطش سواء كان على الطعام او بعده

اول روز یا آخر روز بخورد واما آب پس وقت شراب او وقت عطش است

الفصل الثاني في الرياضة والدلك اما الرياضة فهي حركة

فصل دوم از تمامت در بیان ریاضت و دلک اما ریاضت

ارادية تضطر الى التنفس العظيم والرياضة تدفع الامراض

پس او نزد اطبا حرکت ارادیست که مضطر کند آن را بسوی تنفس عظیم و ریاضت

المادية وتنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل

دفع میکند امراض مادی را و بر می افروزد حرارت غریزی را و سخت میکند مفاصل را

وتحلل الفضلات وتوسع المسام وتنقسم الرياضة

و تحلیل مینماید فضلها را و فراخ میسازد مسام را و منقسم میشود ریاضت

الى ما يعم الجسد والى ما يخص بعض الاعضاء

بسوی چیزی که عام است همهٔ بدن را و بسوی چیزی که خاص است بعض اعضا را

دون البعض فاما العامة فهي المصارعة والعدو

بغیر بعض واما ریاضت عام پس آن کشتی گرفتن است و دویدن

والركض والمشي بالرفق واما الخاصة فمنها القراءة

و اسب دوانیدن و پیاده رفتن بآهستگی و اما ریاضت مخصوصه پس از ریاضت

بصوت عال فانها توجب تنقية الراس من الفضول

باواز بلند پس بدرستیکه قرات جهر واجب میکند تنقیه سر را از فضلها

واعداد لقبول الغذاء ومنها رفع الحجر ونزع القسي

و واجب میکند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا و بعضی از آن برداشتن سنگ

الصلبة واللعب بالكرة والصولجان فانها تنقي البدن

سخت را و کمان کشیدن [illegible] و بازی کردن بکره و چوگان پس بدرستیکه

والعنق والصدر والكتفين والظهر ومنها المشي

این عملها پاک میکند بدن و گردن و سینه را و کتف و پشت را و بعضی از آن

السريع فانه ينقي الالتين والفخذين والساقين و

مشی سریع است پس بدرستیکه مشی سریع پاک میکند [illegible] و سرین و هر دو ران

القدمين واما وقت الرياضة فعند نقاء البدن من

و هر دو ساق و هر دو قدم را و اما وقت ریاضت پس نزد پاک بودن بدن

الفضول الخلطية بالبراز وبعد انهضام الطعام

است از فضلهای خلطیه از براز و پس از هضم شدن غذا

واما الدلك فينقسم الى صلب فيشد والى لين فيرخي

و اما مالیدن اعضا پس منقسم میشود بسوی مالیدن سخت پس استوار میکند ...

والى كثير فيهزل والى معتدل فيسمن والى خشن

و بسوی بسیار مالیدن پس لاغر میکند ... و بسوی معتدل ... و بسوی ...

وهو ان يكون بخرقة خشنة فيجذب الدم

و وی آنست که باشد بخرقه درشت پس این دلک جذب میکند خون را

والى املس فهو الذى يكون لمسه بالكف اللينة

و بسوی دلک صاف و وی آنست که باشد دلک بکف نرم و چیز نرم

وبخرقة اللينة فيحبس الدم الفصل الثالث فى

و این دلک حبس میکند خون را فصل سیوم

تدبير الاستحمام خير الحمام ما قدم بناؤه واتسع

تدبیر استحمام بهترین حمام آنست که قدیم البناء بود فضای آن

فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتون وقوده

و خوش هوا بود و آب او شیرین باشد و گرمی آتش و آن

بقدر مزاج من اراد وروده ينبغى الا يكون الحمام

حسب مزاج هر که در آن در آید باشد و سزاوار آنست که نباشد حمام

حارا بافراط فانه يحلل ويرخى الا فاترا فانه يجلب

گرم بسیار زیرا که گرم بسیار محلل و مرخی است و باید که فاتر ایستاده باشد

العرق بل يجب ان يكون معتدلا بحيث يعرق الجسد

گرم خوب عرق میکند بلکه واجبست که حمام معتدل بود

فى زمان معتدل ويستفاد منه حرارة لطيفة والحمام

بدن در زمان معتدل باشد و کسب کند از وی حرارت لطیفه و حمام

فسخن بهوائه مرطب بمائه والبيت الاول منه مبرد

سخن است بهوای خود و مرطب است بهای خود و خانه اول از حمام مبرد و

مرطب والثاني منه مسخن مرطب والثالث منه

مرطب است و خانه دوم از حمام مسخن و مرطب است و خانه سوم از آن

مسخن مجفف وينبغي ان لا يستعمل في كل بيت

مسخن و مجفف است و سزاوار آنست که استعمال کرده نشود در هر خانه

من بيوت الحمام الماء المشاكل بهوائه فلا

از خانه های حمام آب را که مناسب بهوای آن خانه باشد

يستعمل في البيت الحار الماء البارد ولا في البيت

پس استعمال کرده نشود بلکه در خانه گرم آب سرد و نه در خانه

البارد الماء الحار الشديد الحرارة فان

سرد آب گرم که شدید الحرارت باشد پس بدرستیکه

ذلك يحدث الاقشعرار والاستحمام على

استعمال آنچه که ضد مزاج خانه بود محدث قشعریره است و استحمام بر

الريق يجفف البدن وعلى الشبع يسمن البدن

ریق یعنی حالت ناشتا خشک میکند بدن را و استحمام بر سیری فربه میکند بدن

ويجذب الغذاء الى ظاهر البدن الا انه

و استحمام بر سیری جذب میکند غذا را بسوی ظاهر بدن مگر

يحدث السدد فالاولى ان لا يكون على الريق

حادث ميشود پس سزاوار انست که استحمام نه بر نهار باشد

ولا على الشبع المفرط ويجب الاحتراز عن

ونه بر سيرى مفرط و واجب است اجتناب از

الاكل والشرب في الحمام فان ذلك

اكل و شرب در حمام پس بدرستيكه تناول غذا و آب در حمام واجب ميكند سرعت

يوجب سرعة النفوذ الى اقاصى الاعضاء قبل الانهضام

نفوذ بسوى نهايت اعضا قبل از ان که غذا بهضم رسد براى وسعت

لسعة المجاري وكثرة الجلوس في الحمام توجب

مجارى و ديرنشستن در حمام واجب ميكند انصباب

انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة وارخاء

فضول را بسوى اعضاى ضعيفه وسستى جسد را

الجسد والاضرار بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية

ومضرت عصب را و تحليل حرارت غريزى را و اسقاط

واسقاط شهوة الطعام والباه بل الحمام نفسه يوجب

شهوت طعام و باه را بلكه حمام بالذات واجب ميكند

ذلك كله الفصل الرابع في تدبير النوم واليقظة

اين همه آفات را فصل چهارم ثابت است در تدبير خواب و بيدارى

خير النوم ما كان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة

بهترین خواب آنست که باشد پس از فرو آمدن غذا از سر معده

ويجب ان يكون معتدلا فانه تمكن القوة

و واجب است اینکه باشد معتدل المقدار پس بدرستیکه خواب معتدل المقدار

من افعالها ويكثر جوهر الروح والنوم

از افعالش و زیاده میکند روح را و خواب

على الجوع ردى مسقط للقوة ومهزل المبدن

بر گرسنگی ردی است و مسقط قوت و لاغر کننده تن

وفي النهار ردى يورث الامراض الرطوبية والنوازل

و خواب روز محدث امراض رطوبی و نزلها

ويفسد اللون والنوم على الامتلاء يجلب الفضول

و مفسد لون است و خواب پرشکمی میکشد فضول و داغیه را

الى غير مجاريها فيحدث الامراض الردية مثل

بسوی مجاری غیر معینه پس وی حادث میکند امراض ردیه چون

الكابوس والسكتة واما اليقظة بافراط

کابوس و سکته و اما بیداری مفرط

فييبس الجسد وتفني الرطوبة وتمنع الاستمراء وتفسد المزاج

پس خشک میکند بدن و فانی میسازد رطوبات را و منع می نماید استمراء را و فاسد میسازد مزاج را

وان افرط فی الغایة اورث الجنون الفصل الخامس

واگر افراط کند در غایت پیدا میکند جنون را فصل پنجم

فی تدبیر بحسب الفصول اما الربیع فانه یبادر فی اوله

در تدبیر مطابق فصلهای سال اما ربیع پس باید که در ابتدای آن مبادرت کنند

الی الفصد والاسهال ویحترز فیه عن کل ما

بفصد و اسهال و پرهیز نمایند دران از هرچه

یسخن ویرطب اما الصیف فینقص فیه الغذاء

مسخن و مرطب باشد اما گرما پس باید که کم کرده شود دران غذا

والشراب والریاضة ویلزم الظل والکن والهدو

و شراب و ریاضت و لازم گیرد ظل را و کن و هدو

والمطفیات ویبادر الی القیء واما الخریف فیحترز

و مطفیات و مبادرت کنند بقی اگر ممکن باشد و اما خریف پس حذر کنند

فیه من المجففات والجماع والماء البارد والنوم

در وی از هرچه خشک کننده است و از جماع و آب سرد و از خوابیدن

فی المکان البارد وحر الظهیرة وبرد الغداة

در جای سرد و از گرمی میانه روز و از سردی بامدادها

واللیالی واکل الفواکه ویستعمل فی اوله الاستفراغ

و شبها و از خوردن فواکه و استعمال نمایند در شروع آن استفراغ

ويؤكل فيه ما يرطب ويسخن قليلاً واما الشتاء

وتناول كنند در فصل مذكور هر چه مرطب بود و سخونت قليل داشته باشد واما

فيجب الاحتراز فيه من الفصد والقى

سرما پس واجب است احتراز دران از فصد و قى

ويرخص فيه الاسهال عند مساس الحاجة ويكثر

ورخصت داده در آن اسهال را نزد مساس حاجت و بايد كه در وى

فيه الغذاء الفصل السادس فى تدبير الحبلى

غذا بيشتر خورند فصل ششم ثابت در تدبير حامله و شير ده و كودكان خرد

والمرضعة والاطفال اما الحبلى فيجب ان تحترز عن

اما حامله را واجب است كه احتراز كنند از فصد و حجامت

الفصد والحجامة والاسهال والقى الا عند مساس

و اسهال و قى مگر نزد حصول حاجت و واجب است حامله را احتراز از

الحاجة وعن الفزع الشديد والاصوات الهائلة وشم

ترس قوى و آوازهاى مهيب و بوئيدن بوهاى

روائح الاطعمة بغتة وينبغى ان تعطى الجلنجبين

طعامها يكبارگى و بايد كه بدهند حامله را گلقند و سكنجبين را

والسكنجبين لتنقية المعدة واسقاط شهوة الطين

براى تنقيه معده و اسقاط شهوت گل

واما المرضعة فتدبيرها ان لا يجامعها زوجها

واما شیر ده پس تدبیر وی آنست که جماع نکند آنرا شوهر او

ولا يلزم الدعة والسكون فان ذلك يفسد لبنها

ونشسته نماند بآرام زیرا که جماع وسکون شیر را فاسد میکند

واما الطفل فتدبيره تعديل الاخلاق وهو

واما کودک پس تدبیر او آنست که تعدیل واصلاح اخلاق وی نمایند بآنکه

ان لا يعرض له خوف او غضب شديد او غم او سهر مفرط

در آن کوشند تا لاحق نشود طفل را ترس وغضب شدید یا اندوه یا بیداری بسیار

فان ذلك يكسر نشاطه ويمنع نشوه الفصل السابع

زیرا که امور مذکوره میشکنند نشاط او را ومنع میکنند نشو او را فصل هفتم

في تدابير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ اما

ثابت است در تدبیر اجمالی اطفال وشبان وکهول ومشایخ اما

الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب

اطفال پس مزاج ایشان گرم وتر است پس واجب است

ان يكون غذاءهم وجميع تدبيرهم البرودة واليبوسة

آنکه غذای ایشان وجمیع تدبیر ایشان سرد وخشک بود

واما الشبان فمزاجهم حار يابس فينبغي ان يكون

واما جوانان پس مزاج ایشان گرم وخشک است پس سزاوار است که باشد

غذاءهم وجميع تدبيرهم البرودة والرطوبة واما

غذای ایشان و همه تدبیر ایشان سردی و تری و اما

الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاءهم وجميع

کهول مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و همه

تدبيرهم الحرارة والرطوبة اما المشايخ فمزاجهم مختلف

تدبیر ایشان گرمی و تری و اما پیران مزاج ایشان مختلف است

فان اعضاءهم الاصلية باردة يابسة والرطوبات البلغمية

پس بدرستیکه اعضای اصلیه ایشان سرد و خشک است و رطوبات بلغمیه

الباقية في تجاويف اعضاءهم مجتمعة فينبغي ان

که از ضعف حرارت باقی می ماند در تجویف اعضای ایشان جمع می باشد پس سزاوار است

ينظر الى الاعراض الظاهرة فان كانت باردة يابسة

نظر کنند بسوی اعراض ظاهریه پس اگر باشند اعراض سرد و خشک

فيجب ان يكون غذاءهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة

پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و همه تدبیر ایشان گرمی و تری

وان كانت باردة رطبة فيجب ان يكون غذاءهم

و اگر باشند اعراض سرد و تر پس واجب است آنکه باشد غذای ایشان

وجميع تدبيرهم الحرارة واليبوسة الفصل الثامن

و همه تدبیر ایشان گرمی و خشکی فصل هشتم

في علاج المرضى وهو اما باستعمال الادوية او

ثابت است در علاج بیماران و وی یعنی علاج او یا باستعمال دوا است یا

بعلاج اليد اما استعمال الادوية فقد يكون من داخل

بتدبیر دستها یا باستعمال دوا پس گاهی میباشد از داخل

فيستفرغ او يحبس و يغير المزاج او اما من خارج فينقص

پس استفراغ میکنند یا حبس یا تغیر میدهد مزاج را و اما استعمال دوا از خارج بدن

من البدن كالدواء الحاد او يزيد فيه كالمنبت اللحم او يمنع ما يخرج

پس با این است که تنقیص از تن چون دوا تیز [illegible] یا زیاده میکند در تن چون [illegible]

او يغير المزاج و ذلك بالتطليل والطلاء والتكميد وما اشبه ذلك

[illegible] یا تغیر میدهد مزاج را [illegible]

واما العلاج باليد فكالجبر والبط والكي و يجب في العلاج بالادوية

و کار دو با مانند آن و اما معالجه بدست پس چون شکسته بستن و شکافتن و داغ [illegible]

مراعات نوع المرض و سببه و قوة المريض و ضعفه و المزاج

داد آن است و واجب است در علاج دوا [illegible] نوع مرض و سبب مرض

الحادث و المزاج الطبيعي و السن و العادة و البلد و الوقت

و قوة مریض و ضعف آن و مزاج حادث و مزاج طبیعی و سن و عادت و شهر و

الحاضر و حال كيفية الهواء واما كيفية الدواء فيستخرج

حاضر و حال کیفیت هوا و اما کیفیت دوا پس بر آورده می شود

اما من كيفية المرض فان المرض لكثير الحرارة يداوى

يا از كيفيت مرض پس بدرستيكه بيمارى بسيار گرم را دوا كرده ميشود

بالكثير البرودة واما من جهة مزاج البدن كالمحرور

بدوائى بسيار سرد يا ستخرج كرده ميشود از جهت مزاج بدن چنانچه محرور كه اورا

الذى يصيبه الحرارة فتبريد مزاجه ينبغى ان يكون

لاحق شود مرض گرم پس تبريد مزاج او بايد كه باندك چيز حاصل آيد

يسيراً او بالضد اما من ما يلايم الوقت والهواء والبلد فان

ويا ستخرج كرده شود كيفيت دوا از آنچه مناسب وقت وهوا وشهر بود پس

الوقت الحار والهواء الحار والبلد الحار يقتضى ان

وقت گرم وهواى گرم وشهر گرم تقاضا آن مى كند كه

يكون التبريد فيه اكثر وبالضد واما وقت استعماله

تبريد در آن بيشتر كرده ميشود وبضد واما وقت استعمال دوا پس آن را دريافته ميشود

فيستخرج اما من وقت المرض بحسب المبدء والمنتهى

يا از وقت مرض حسب ابتدا وانتها

واما من قوة المريض فانه ان كان قوياً لم يوخر الاستفراغ

ويا پيدا آورده ميشود از قوت بيمار اگر باشد مريض قوى تاخير نبايد كرد

وان كان ضعيفاً اخر ليجتمع القوة بالاغذية

استفراغ را واگر باشد مريض ضعيف تاخير كرده ميشود تا مستجمع گردد قوت بواسطه غذاها

واما ما يلايم الوقت كما يستفرغ في الشتاء عند

ویا برابر وه میشود از انچه مناسب وقت بود چنانچه استفراغ کرده میشود در سرما وقت

انتصاف النهار وفي الصيف بالاسحار واما من جهة استعماله

و نیمه روز و در گرما وقت سحر واما از جهت استعمال

فيؤخذ من نفس عضو العليل كالسحج في الامعاء العليا

دوا پس گرفته میشود از نفس عضوی علیل همچون سحج که در امعاء علوی بود

يداوى بالمشروب وفي الامعاء السفلى يداوى بالحقنة واما

علاج کرده میشود بداروی مشروب و سحج که در امعاء سفلی باشد علاج کرده میشود بحقنه واما

اختيار الاوفق منه فيستخرج من قوة المريض وضعفه

اختیار کردن انچه موافق تر است از دوا استخراج میشود از قوت مریض و ضعف او

اما مداوات العضو خاصة فتتم بطرق اربعة احدها

واما مداوات عضو خاص تمام میشود بچهار طریق یکی ازان چهار انست

كل الماخوذ من مزاجه فان الاعضاء مختلفة في المزاج فيرد

ماخوذ بود از مزاج عضو پس بدرستیکه اعضای مختلف اند در مزاج باید که رد کرده شود

واحد منها الى مزاجه الطبيعي الثاني الماخوذ من

واحد ازان بسوی مزاج طبیعی وی دوم ازان ماخوذات از

خلقته فانه ان كان سخيفا كالرية لا يستعمل فيه

خلقت عضو پس اگر باشد عضوی نازک نرم وسخیف چون ریه استعمال کرده نشود در وی

الادوية القوية وان كان متلززا كالكلية يستعمل فيه

ادویه قوی و اگر باشد عضوی سخت جرم چون گرده استعمال کرده شود در وی

الادوية للقوية وان كان وسطا كالكبد يستعمل فيه الوسط

ادویه قوی و اگر باشد عضوی متوسط الجرم چون جگر استعمال کرده شود در وی ادویه

الثالث الماخوذ من قوة العضو فان العضو متى

متوسط باشد طریق سوم ماخوذ است از قوت عضو پس بدرستیکه هرگاه عضو باشد

كان رئيسا او يعم نفعه البدن كالمعدة او كان لطيفا

رئیس یا عام باشد نفع آن عضو مر بدن را چون معده یا باشد عضو لطیف

كالعين لا يستعمل فيه ما يحلل قوته الرابع الماخوذ

چون چشم استعمال نباید کرد در چنین اعضا چیزیکه محلل قوت باشد طریق چهارم ماخوذ

من وضعه فانه ينتفع اما في تقدير قوة الدواء

است از وضع عضو پس بدرستیکه منتفع میشود لاحظ باید بتقدیر قوت دوا

بحسب قرب العضو وبعده فان المري يسهل تغير

حسب نزدیک عضو و دوری آن پس بدرستیکه مری مثلا تغیر

مزاجه بالدواء لسرعة وصوله اليه ولا كذلك الرية

مزاج او از دوای مشروب بسهولت میشود بنا بر سرعت وصول دوا بسوی عضو

واما في مشاركة العضو لما يتصل به من الاعضاء

نیست همچنین شش و یا منتفع میشود لاحظ مراعات وضع در مشارکت عضو بچیزیکه اتصال

فيستفرغ المادة التي حصلت فيه من ذلك العضو كما

پس استفراغ کرده می شود ماده که حاصل شود در ان عضو از راه ان عضو که مشارک او

اذا حصلت المادة في الجانب المقعر من الكبد

چنانچه هرگاه حاصل شود ماده در جانب مقعر از کبد

فيستفرغ بالمسهل نحو الامعاء ولن حصلت في الجانب

پس باید که برده شود آنرا بمسهل بجانب امعاء و اگر حاصل شود ماده در جانب

المحدب فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين وفي علم ان المادة

محدب جگر پس استفراغ بادرار باید کرد بسوی گرده و بداند که ماده

اذا كانت في الانصباب تجذب من موضع الى موضع

اگر باشد در ریزش جذب کرده شود آنرا از مکانی بمکانی

وان كان بعيدا واما اذا حصلت في العضو فان

اگرچه مکان مجذوب الیه بعید باشد و هرگاه حاصل شود ماده در عضو پس اگر

كان العهد قريبا تجذب من موضع الى موضع قريب كما

باشد عهد انصباب قریب جذب کرده شود ماده را از ان موضع بسوی موضع نزدیک چنانچه

تجذب مادة الرحم بالحجامة الى الساقين وان كان العهد

جذب کرده میشود ماده رحم بحجامت بر ساقین بسوی ساقین و اگر باشد

بعيدا فيسيل من نفس العضو الفصل التاسع في العهد والحجامة

عهد حصول ماده بعید پس سائل کرده شود از نفس عضو فصل نهم ثابت در عهد و حجامت

اما الفصد فهو علاج قوي لكل الابدان الدموية

اما فصد پس آن علاجی است قوی مر کسانی را که دموی باشد

وكثير الاكل والشرب والعروق المعتادة فصدها

وکثیر اکل و شرب باشد در رگها که در عادت بیشتر بگشایند

هي عروق المرفق الا ان لعلة ان كانت في الراس ففصد

آن رگهای آرنج اند مگر آنکه علت اگر باشد در سر پس فصد

القيفال اسرع في النفع ومتى كانت في اسفل البدن

قیفال سریع تر در اثر بود و هر گاه باشد علت در اسفل تن

ففصد الباسليق اسرع واما الاكحل فيجمع منافع

پس فصد باسلیق سریع تر نفع بود و اما رگ اکحل پس جمع فوائد

العرقين جميعا واما الحجامة ففعلها ضعيف

هر دو رگ است واما حجامت پس فعل آن ضعیف است

وهي تجذب الدم مما يحاذي العضو الذي

وآن جذب میکند خون را از جاییکه محاذی عضوی است که

يحجم عليه واقواها حجامة الساقين الفصل

حجامت کرده میشود بر آن و قوی ترین حجامت ساقین است فصل

العاشر في القي والاسهال والحقنة اما القي فقد يكون

دهم است در بیان قی و اسهال و حقنه و اما قی گاهی میباشد

واستعماله مخاطرة وربما خنق المستعمل له وقد يكون

واستعمال او خطر دارد وبسیار باشد که خفه کند مستعمل او را وگاهی میباشد

بالطعام فينقي المعدة ويخفف ما يجاورها من الاعضاء

فی تناول طعام پس پاک میسازد معده را وسبک میکند اعضای مجاور او را

واما الاسهال فليشترط فيه تقديم الملينات والسكون

واما اسهال پس شرط کرده شده است در وی که نخست تلیین کنند معده

بعده وشم الروايح المانعة من الغثيان كالسفرجل

مسهل دهند و سکون کنند بعد از شرب مسهل و بویانیدن بوهای که منع غثیان

والنعناع وان افرط الاسهال فيتناول ما يحبسه وان

کنند مانند بهی و پودینه واگر افراط کند اسهال پس داده شود چیزی که حبس کند

شرب الدواء ولم يسهل فالاولى ان لا يحرك

او را واگر نوشیده شود دوای مسهل و عمل نکند پس بهتر است که حرکت ندهد

الطبيعة ان لم يحدث مرضا فان احدث

طبع را اگر احداث نکند مرض را و اگر حادث کرد مرض را

فالاولى ان يبادر الى الحقنة فانها يستفرغ ما في البدن

پس بهتر است که شتاب بد سوی حقنه پس بدرستیکه حقنه برمی آرد چیزی را که در بدن

والامعاء من اخلاط المقالة السادسة في امراض

وروده است از اخلاط مقاله ششم ثابت است در بیماریهای

الفصل الاول في الراس وهي يشتمل على فصول

در سر و وی مشتمل است بر فصلها فصل اول ثابت گشت

الصداع والشقيقة والدوار وهذه العلل

درد سر و درد نیم سر و گردش نمودن سر و این علتهای

اما ان يكون حارة او باردة اما الحارة

ثلثه یا حار باشد یا سرد اما حار

فينقسم الى الدموية والصفراوية اما الدموية فعلا

پس منقسم میشود بسوی دموی و صفراوی اما دموی

متها حمرة الوجه والعين وحرارة الملمس و

پس نشانی آنها سرخی چهره و چشم و گرمی ملمس

امتلاء العروق وعظم النبض وحلاوة الفم

و پری رگها و بزرگی نبض و شیرینی دهن

وعلاجها الفصد والحجامة واستعمال الاشياء

و معالجه آنها فصد سر است و حجامت است و استعمال نمودن

البارده مثل شربت العناب والاجاص والتمر الهندي

چیزهای سرد چون شربت عناب و آلوی بخارا و تمر هندی

بالسكر الابيض والماء الورد والغذاء البيض النيمبرشت

با شکر سفید و گلاب و غذا تخم ماکیان نیمبرشت

واما الصفراوية فعلامتها صفرة اللون

واما درد سر صفراوي پس نشاني او زردي رنگ

ومرارة الفم وشدة الوجع والتهاب الراس

وتلخي دهن وشدت درد والتهاب وجه وتيزي نبض

والوجه وحدة النبض وصفرة البول

زردي قاروره

وعلاجها اسهال الطبيعة بالتمر الهندي

وعلاج آن تليين نمودن طبيعت را بتمر هندي

والاجاص والعناب والسبستان و

وآلوي بخارا وعناب وسبستان و

الترنجبين والخيار شنبر وتبريد

ترنجبين ومغز فلوس وسردي رسانيدن

الراس بماء ورق الخلاف والماء

سر را باب برگ بيد مشك وگلاب

الورد والصندل والكافور وشم

وصندل وكافور وبوئيدن

الورد والبنفسج والغذاء ماء الشعير

گل سرخ وگل بنفشه وغذا آشكاب

شراب جهت كشودن دل مجرب ومقدار شربت آن از سي عدد تا دو مثقال

واما البارده فتنقسم الى سوداوية وبلغمية اما السو

واما در سردی پس منقسم میشود بسوی سوداوی و بلغمی واما در سرد سوداوی

داوية فعلامتها كمودة اللون وغور العينين و

پس نشانی او تیرگی رنگ و فرو رفتن هر دو چشم و فتور نبض

فتور النبض وخضرة البول وحموضة الفم وعلاجها

و سبز رنگ شدن بول و ترشی دهن و اعلاجش

اسهال الطبيعة بالاهليلج الاسود والافتيمون

اسهال نمودن طبیعت را بهلیله سیاه و افتیمون

والغاريقون والغذاء زيرباج الفروج والفالوذج

وغاریقون و غذا شوربای چوزه ها و فالوده

المتخذ من السمن والشكر واما البلغمية

که ساخته شود از روغن و شکر واما در سرد بلغمی

فعلامتها كثرة النوم وثقل الراس ولوحة الفم و

پس نشانی آن بسیاری خواب وگرانی سر و شوری دهن

بياض اللون والقارورة و فتور النبض وعرضه

و سفیدی رنگ و قاروره و فتور نبض و عریض شدن او و علاجش آن

وعلاجها اسهال الطبيعة بحب الصبر وحب الشبيار

اسهال کردن طبیعت را بحب صبر یعنی ایلوه و حب شبیار

والغرغرة بالايارج فيقرا والسعوط بدهن الخل الزيتي
وغرغره نمودن بايارج فيقرا وسعوط كردن بروغنيكه در آن سركه انجوشيده
اغلى فيه ورق المرزنجوش وشم المسك والغذاء شوربا ج
كه جوش داده شود در آن برگ مرزنجوش وبوئيدن مشك وغذا شوربا
العصافير الفصل الثاني في السرسام وهو ورم
گنجشكها فصل ثاني در بيان سرسام وهي ورم
حار في سطح باطن من الراس وينقسم الى دموي و
گرم است كه در سطح باطن سر ميشود ومنقسم ميشود سرسام بسوى دموي
صفراوي اما الدموي فعلامته حمرة الوجه وعظم
وصفراوي واما سرسام دموي پس نشاني او سرخي رخساره وبزرگي
النبض وحمرة لون البول واختلاط العقل والسهر
نبض وسرخي رنگ قاروره وبراگندگي عقل وبيداري
وعلاجه الفصد قبل الاستحكام واخراج الدم
ومعالجه آن رگ زدن پيش از مستحكم شدن وبيرون
من عروق الجبهة بعد الاستحكام وتليين
آوردن خون از رگهاي پيشاني پس از استحكام ونرم
الطبيعة بالاجاص والعناب والترنجبين
ساختن طبيعت را بالو بخارا وعناب وترنجبين

والسبستان و اصل السوس و البنفسج و الغذاء ماء الشعير

وسبستان و بیخ مهک و گل بنفشه و غذا آب جو

مع ماء الرمان المز ثم مزورة العدس المقشر بدهن اللوز

با آب انار ملخ یعنی ترش و شیرین پس آب عدس مقشر بروغن بادام

واما الصفراوي فعلامته صفرة الوجه و سواد اللسان و

واما سرسام صفراوی پس نشانی او زردی رخساره و سیاهی زبان

حدة النبض و نارية البول و الحمى الحادة و شدة العطش و

و باریکی نبض و بول ناری و تب تیز و شدت تشنگی

اختلاط العقل و السهر و الهذيان و علاجه سقي ماء الشعير

و پراکندگی عقل و بیداری و هذیان و علاجش نوشیدن

المطبوخ مع الاجاص الحامض فاذا افاق العليل

کشکاب پخته شود با آلوی بخارای ترش پس هرگاه افاقه شود

فالخبز بماء الرمان الحامض و بماء الحصرم و بعده

مریض پس نان با آب انار ترش و آب انگور خام و عقب آن

مزورة الاسفاناخ الفصل الثالث في

شوربای پالک فصل سوم ثابت است در

الماليخوليا وينقسم الى ما يكون من خلط حار

ماليخوليا و منقسم میشود ماليخوليا بسوی آنچه باشد از خلط گرم

وبارد اما الذي يكون من خلط حار فعلامته

و خلط سودا اما ماليخوليا كه از خلط گرم بود پس نشاني او

حمرة البول وحدة النبض والسهر وعلاجه ان يصب

سرخي پيشاب و باريكي نبض و بيداري و علاجش اينست كه ريخته

على راسه دهن البنفسج والقرع والخشخاش مع

بر سر او روغن بنفشه و كدو و خشخاش

لبن النساء ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون

شير زنان و نوشانيده شود جوشانده هليله سياه و افتيمون

والغاريقون والسقمونيا والغذاء مزورة الماش بدهن

و غاريقون و سقمونيا و غذا شوربا ماش با روغن

اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته رطوبة

بادام شيرين و اما ماليخوليا كه باشد از خلط سرد پس نشاني او رطوبت

المنخرين وسيلان اللعاب وخضرة البول وفتور النبض

هر دو سوراخ بيني و سيلان لعاب دهن و سبزي قاروره و فتور نبض

وعلاجه ان يصب على راسه ماء البابونج ودهن الياسمين

و علاجش اينست كه ريخته شود بر سر او آب بابونه و روغن ياسمين

واللوز ولبن النعاج ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود

و بادام و شير نعاج و نوشانيده شود جوشانده هليله سياه

والافتيمون والغاريقون مركبا بالخيار سنبر ودهن
وافتيمون وغاريقون كه تركيب داده شود باخيارشنبر و روغن
الخل والغذاء شوربا بج الفراريج الفصل الرابع
سركه وغذا شوربا‌ي جوزه ها فصل چهارم
في الصرع وهو حالة تحدث عن سدة غير تامة في
ثابت است در صرع و وي حالتيست كه حادث ميشود از سده غير تام
مسالك الدماغ ويمنع الروح النفساني من النفوذ
در راه هاي دماغ ومنع ميكند روح نفساني را از نفوذ
وينقسم الى بلغمي وسوداوي اما البلغمي فعلامته
ومنقسم ميشود صرع بسوي بلغمي وسوداوي اما صرع بلغمي پس
بياض اللون والسمن وعلاجه تنقية الدماغ بحب
نشاني او سفيدي رنگ وفربهي وعلاجش تنقيه نمودن دماغ بدانه
القوقايا والاصطمخيقون فينبغي ان ينفخ في انفه
قوقايا واصطمخيقون پس سزاوار اينست كه دميده شود در
الفاوانيا المسحوقة والغذاء الطير البري
فاوانيا كوفته شده شود وغذا گوشت طير صحرائي
واما السوداوي فعلامته الهزال وسواد اللون
واما صرع سوداوي پس نشاني او لاغري وسياهي رنگ

وجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال

یافته میشود از مزاجها جز این نیست که او خارج است از اعتدال

الحقیقی وینقسم الی ما یسمیه الاطباء معتدلا

حقیقی و منقسم میشود مزاج ثانیا بسوی چیزیکه می نامند اورا اطبا معتدل

الفرض وهو ان یکون لموضوع ما نوع مزاج هو

فرض و او انست که باشد موضوع مارا نوع مزاجی که او

اصلح الامزجة له والی ما یکون خارجا عن هذا

بهترین امزجه باشد در حق این مزاج و منقسم میشود بسوی چیزیکه خارج است از این

الاعتدال والمعتدل بهذا المعنی تعرض له

اعتدال مفروض و معتدل باین معنی یعنی معتدل مفروض عارض میشود اورا

ثمانیة اوجه من الاعتبارات احدها

هشت وجوه از اعتبارها یکی از ان

المعتدل النوعی بالقیاس الی ما هو خارج عن

معتدل نوعیست بقیاس بسوی انچه خارج است از

نوعه وهو المزاج الذی یحصل للانسان بالقیاس

نوع او و ان مزاجی است که حاصل است مر انسان را مثلا نظر

الی سائر الکائنات التی المعتدل النوعی

بسایر موجودات و دوم از ان معتدل نوعیست

بالقیاس الی ما هو داخل فی نوعه وهو المزاج الذی

بقیاس بسوی چیزیکه او داخل است در نوع وی و آن مزاجیست که

یحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان

حاصل مر اعدل شخصی را از اشخاص نوع انسان

الثالث المعتدل الصنفی بالقیاس الی ما هو

سوم از آن معتدل صنفی است قیاس با آنچه او

خارج عن صنفه وهو المزاج الذی یحصل لسکان

خارجست از صنفش و آن مزاجیست که حاصل است مر

اقلیم من الاقالیم الرابع المعتدل

باشندگان اقلیمی از اقالیم را چهارم از آن معتدل صنفی

الصنفی بالقیاس الی ما هو داخل فی

است قیاس با آنچه او داخل است در صنف او

صنفه وهو المزاج الذی یحصل لاعدل شخص

و آن مزاجی است که حاصل است مر معتدل‌ترین شخصی را

من اشخاص صنف معین الخامس

از اشخاص صنف معین پنجم از آن

المعتدل الشخصی بالقیاس الی ما هو خارج عنه وهو

معتدل شخصی است قیاس با آنچه او بیرون است از آن شخص

وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون

وآن مزاجیست که حاصل میشود شخص معین را تا که میباشد

موجوداً صحیحاً السادس المعتدل

موجود صحیح ششم از آن معتدل

الشخصي بالقياس الى احواله في نفسه وهو

شخصی است قیاس باحوال او در نفسش وآن

المزاج الذي اذا حصل لشخص كان على

مزاجیست که هرگاه حاصل شود مر شخص را باشد

افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع

بهترین حالتی که سزاوار باشد بودن او بر آن حالت هفتم از آن

المعتدل العضوي بالقياس الى غيره

معتدل عضوی است قیاس بغیر او

وهو المزاج الذي يجب ان يكون لنوع

وآن مزاجیست که واجب است بودن او مر نوع

كل عضو من الاعضاء يخالف به غيره

هر عضو از اعضا ممتاز و جدا شود آن عضو بسبب آن مزاج مخصوص از غیره

الثامن المعتدل

هشتم از آن معتدل

العضوی بالقیاس الی احواله فی نفسه وهو

عضوی است قیاس باحوال او در نفس وان

المزاج الذی اذا حصل للعضو کان علی افضل

مزاجیست که چون حاصل شود عضو را باشد آن عضو بهترین حالات

ما ینبغی ان یکون علیه واما المزاج الخارج عن

که سزاوار است بودن آن عضو بر آن حالت اما مزاج خارج از

الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء فینقسم الی

اعتدال بحسب اصطلاح طبیبان منقسم میشود

ثمانیة اقسام لانه اما ان یکون احر مما ینبغی

بهشت قسم زیرا که آن مزاج غیر معتدل مذکور یا باشد گرم تر از آنچه میباید یعنی نسبت

او ابرد منه او ارطب منه او ایبس منه او احر

یا سردتر از آن باشد یا تر تر از آن باشد یا خشک تر از آن باشد یا گرم تر

وارطب منه او احر وایبس منه او ابرد و

و تر تر از آن باشد یا گرم تر و خشک تر از آن یا سردتر و

ارطب منه او ابرد وایبس منه

تر تر از آن باشد یا سردتر و خشک تر از آن باشد

الفصل الثانی فی الاخلاط

فصل ثانی است در بیان اخلاط و اخلاط جمع خلط است

الخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء

خلط جسمی است رطب بالفعل که قابل التسیل است و مستحیل میگردد بسوی وی غذا

اولا وانواعه اربعة اولها الدم وهو حار رطب و

در اول استحاله و اقسام خلط چهار است نخستین و بهترین اخلاط خون است و وی گرم و تر است

الصفراء وهي حارة يابسة والبلغم وهو بارد رطب

و از انواع خلط صفرا است و وی گرم و خشک است و از انواع خلط بلغم است و وی سرد و تر است

والسوداء وهي باردة يابسة وكل واحد منها

و از انواع خلط سودا است و وی سرد و خشک است و هر واحد از اخلاط

ينقسم الى الطبيعي وغير طبيعي اما الدم الطبيعي

منقسم میشود بطبعی و غیر طبعی اما خون طبیعی

وهو احمر اللون لا نتن له حلو جدا واما غير

او سرخ رنگ است بوی بد ندارد شیرین تر است و اما غیر

الطبيعي فهو الذي يخالفه واما الصفراء

طبیعی آنست که مخالف طبعی باشد و اما صفرای

الطبيعية فهي رغوة الدم الطبيعي وهو ناصع

طبعی پس او سر جوش و کف خون طبعی است و او سرخ خالص

خفيف حاد تتولد في الكبد واما

و سبک تیز است او متولد در کبد میشود و اما

غير الطبيعية فاربعة اقسام الاول المرة الصفراء

صفرای ناطبیعی پس چهار قسم است نخستین مره صفرا است

وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة الثاني

و آن صفرائیست که رطوبت رقیق بلغمی با او مرکب بود نوع ثانی از صفرا طبیعی

المرة المحية وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث

مسمی بصفرای محی است و وی آنست که مختلط باشد او را رطوبت غلیظه بلغمی نوع سوم

الكراثية وهي التي تكون مركبة من الصفراء المحترقة

مسمی است بصفرای کراثی یعنی گندنائی و وی آنست که مرکب باشد از صفرای سوخته

ومن المرة الصفراء تولدها انما يكون

و از مره صفرا و تولد وی نیست الا

في المعدة الرابع الصفراء الزنجارية وهي سخن

در معده نوع چهارم صفرای زنگاری و او گرم ترین

اصناف الصفراء وطبعها قريب من السموم واما

اصناف صفرا است و طبع او نزدیک سموم است و اما

البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح ان يصير دما لكونه

بلغم طبیعی پس وی آنست که صلاحیت آن دارد که عنقریب خون شود گویا او

دما قاصرا عن تمام النضج واما غير الطبيعي فاقسامه

خمسة الاول الحلو وهي الذي يخالطه قليل
پنج است نوع اول از اقسام بلغم شیرین است و وی آنست که بیامیزد او را پارهٔ
من الخلط الحلو الحار الثاني المالح وهو الذي
از خلط شیرین گرم یعنی خون نوع دوم بلغم شور است و وی آنست که
يخالطه مرة محترقة وهو سخن اصناف البلغم الثالث
بیامیزد با او مرهٔ محترقه قدری که احداث شوحت کند در وی و او گرم ترین انواع بلغم است نوع سوم
الحامض وهو بلغم عملت فيه حرارة ضعيفة
ترش است و آن بلغم است که اثر کند در وی حرارت ضعیف
الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر
نوع چهارم بلغم عفص است یعنی زمخت و او آنست که غالب آید بران جوهر
الارضي وهو اكثف الاصناف والخامس التفه
ارضی و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف است نوع پنجم تفه است
وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي
و وی آنست که بی طعم بود و غالب است بر آن جوهر مائی
وهو ابرد اصناف البلغم واما السوداء
و او سردترین اقسام بلغم است و اما سودای
الطبيعية فهو عكر الدم الطبيعي واما غير
طبیعی پس او درد خون طبیعی و اما

الطبيعية فهي الخلط المحترق واما كيفية

سودای ناطبعی پس آن خلط سوخته است واما کیفیت

تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء وهو الجسم

پیدا شدن اخلاط پس آنکه بدرستی که غذا آن جسم است

الذي من شأنه ان يصير جزء من بدن الانسان

که از شان او گردیدن جزء از بدن انسان است

اذا ورد على المعدة استحال فيها الى جوهر

هرگاه وارد میشود بر معده مستحیل میگردد دران بسوی جوهری که

شبيه بماء الكشك الثخين الذي يسمى كيلوسا و

مانند آب کشک غلیظ بود و این جوهر مسمی است بکیلوس و

ينجذب الصافي منه الى الكبد من طريق العروق المسماة

کشیده میشود خلاصه از آن کیلوس بسوی جگر از راه رگهای که مسمی است

بماساريقا وينطبخ في الكبد ويسمى

بماساریقا و پخته شود در جگر که مسمی است بکیموس

كيموسا فيحصل منها شيء كالرغوة وشيء كالرسوب

پس حاصل میشود از آن خلاصه مطبوخ فی الکبد چیزی مانند کف و چیزی [illegible]

وقد يكون معهما شيء محترق اذا افرط الطبخ

وگاه می باشد با رغوه و رسوب چیزی سوخته هرگاه که طبخ [illegible]

[illegible]

الطبخ وشيء نيء ان قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء

وگاه باشد یا نیها چیزی خام و وقتیکه ناقص شود طبخ پس سر جوش وی صفرای

الطبيعية والرسوب هي السوداء الطبيعية والشيء المحترق

طبیعی است و دردی ته‌نشین وی سودای طبیعی است و چیزی سوخته

لطيفه صفراء غير طبيعية وكثيفه سوداء غير طبيعية والشيء

لطیف او صفرای ناطبیعی و کثیف وی سودای ناطبیعی است و چیزی

النيء هو البلغم واما المصفى من هذه الجملة

خام آن بلغم است و لیکن آنچه صافی و پخته است ازین جمله

نضجا فهو الدم فسبب الدم الفاعلي هو

پس او خون است پس سبب فاعلی خون

حرارة معتدلة وسببه المادي هو المعتدلة

حرارت است میانه که نه مفرط بود و نه قاصر و سبب مادی خون

من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه

اغذیه و اشربهٔ معتدل و کامل الکیموس است چون گوشت بره و نان گندم و سبب

الصوري النضج الكامل وسببه الغائي

صوری خون نضج کامل است و سبب غائی خون چند چیز است

تغذية البدن وتسخينه وترطيبه والصفراء

یکی آنکه بدن را غذا دهد دوم آنکه بدن را گرمی بخشد سوم آنکه بدن را

سببها الفاعلي اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة

اما سبب فاعلی صفرای طبعی پس حرارت معتدل است

واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة

واما سبب فاعلی صفرای محترقه پس حرارت مفرط است

وسببها المادي اللطيف الحار والحلو

وسبب مادی صفرای طبعی وغیر طبعی غذای لطیف گرم است وشیرین

والدسم والحريف من الاغذية و

وچرب وتیز

سببها الصوري في الطبيعي منها هو

وسبب صوری صفرای طبعی

النضج الفاضل وفي غير الطبيعي منها مجاوزة

نضج کامل است ودر صفرای غیر طبعی افراط

النضج الى حد الافراط وسببها الغائي تغذية الاعضاء

حرارت نضج است وسبب غائی صفرا چیزیست که غذای بعض اعضا

التي يجب ان يكون في غذائها قسط من

چون ریه

الصفراء وتلطيف الدم ليسهل بها نفوذه في

ودوم آنکه خون را لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد

في المجاري الضيقة ولذعها الامعاء بغسل بالحاجة

سوم انكه امعا را لذع كنند تا حاجت ... فضول ...

الى دفع الفضلة وسبب البلغم الفاعلي حرارة

وسبب فاعلى بلغم طبعى بود يا غير طبيعى حرارت

مقصرة وسببه المادي الغليظ الرطب اللزج

قاصره است وسبب مادى بلغم غذاى غليظ رطب لزج

البارد من الاغذية وسببه الصوري قصور النضج

سرد است چون سمك طرى وغيره وسبب صورى بلغم نضج قاصر است

وسببه الغائي ان يكون معدا للتغذية

وسبب غائى بلغم چيز است يكى انكه اماده و مهيا باشد جهت انكه

البدن عند فقدان الغذاء وترطيبه وتغذيته

چون ان وقتى غذا نيابد او خون شود و غذاى بدن گردد دوم انكه ترطيب ان نمايد

بعض الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها

در غذا بعض اعضا داخل گردد

قسط من البلغم وسبب السوداء الفاعلي

وسبب فاعلى سوداى

اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة واما المحترقة

طبعى حرارت معتدله است و اما سبب فاعلى سوداى محترقه

فحرارة مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادي
حرارت زیاده از اعتدال است وسبب مادی سودا
الغليظ قليل الرطوبة من الاغذية والحار منها
غذای غلیظ قلیل الرطوبت است چون بادنجان و ماهی شور و گوشت خشک کرده
وسببها الصوري الثقل الراسب بحيث لا يسيل
وسبب صوری سودا ثقل ته نشین است که سائل نشود
ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي
و تحلیل نیابد وسبب غائی سودا اینست که داخل شود در غذای بعض اعضا
يجب ان يكون في غذائها قسط من السودا
که دخول قدری ازان در غذای اینها واجب باشد
وتنبيه شهوة الطعام بان تنصب الى فم المعدة
و دوم آنکه برانگیزد آرزوی طعام را باین نوع که بریزد قدری ازان بر فم معده
من الطحال فتشده بعفوصته وتدغدغ بحموضته
از سپرز چون او عفص است و ترش سبب سختی بر بندد و لیغی فراهم کشد فم معده را
فيثور الشهوة الفصل الثالث في
الفصل الثالث
الاعضاء وهي اجسام متولدة من اول مزج
در بیان اعضا اجسام اند که متولد میشود از اول

مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة

مزاج وآميختن اخلاط چنانچه كه اخلاط اجسام اند كه متولد ميشوند

من اول مزاج الاركان وهى تنقسم الى رئيسة وغير

از اول مزاج اركان وان اعضا منقسم ميشوند بسوى رئيسه وغير رئيسه

رئيسة والتى ليست برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة وغير

واعضائى كه رئيس نيستند منقسم ميشوند بخادم رئيسه وغير

خادم الرئيسة والتى ليست بخادم الرئيسة تنقسم الى مروسة و

خادم رئيسه واعضائى كه خادم رئيسه نيستند منقسم ميشوند بمروسه و

غير مروسة واما الاعضاء الرئيسة فهى التى

غير مروسه واما اعضاى رئيسه پس وى آنست

تكون مبادى القوى محتاجا اليها فى بقاء الشخص و

كه مبادى قوى باشد وبسوى وى حاجت بود در بقاى شخص

النوع اما بحسب بقاء الشخص فثلثة القلب و

يا بقاى نوع اما اعضاى رئيسه كه مبادى قوى اند بحسب بقاى شخص پس آن سه اند

هو مبدء قوة الحيوة والدماغ وهو مبدء

دل و آن دل مبدء قوت حيوانى است و دوم از ان دماغ است و او مبدء

قوة الحس والحركة والكبد وهو مبدء قوة التغذية

قوت حس و حركت است و سوم از ان جگر است و آن مبدء قوت تغذيه است

واما بحسب بقاء النوع فهذه الثلثة مع رابع وهو

ولیکن بحسب باقی بودن نوع انسان پس این سه عضو مذکوره اند با عضو چهارم و او

الانثيان ثم اما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب

خصیه است و اما اعضائیکه خادم اعضای رئیس اند نظیر پیها و عصبها است

للدماغ والشرائين للقلب والاوردة للكبد

دماغ را و شریانها دل را و اوردها است جگر را

واوعية المني للانثيين واما الاعضاء المرؤسة

و اوعیه منی مر خصیتین را و اما اعضائیکه مرؤسه اند

فهي الاعضاء التي تجري اليها القوى من الاعضاء

پس آنها اعضای هستند که جاری میشود بسوی آنها قوتها

الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال

از اعضای رئیسه چون گرده و معده و سپرز

والرية واما الاعضاء التي ليست بخادمة ولا

و شش و اما اعضای غیر رئیسه که خادم اند و نه

مرؤسة فهي الاعضاء التي تختص بقوى غريزية

مرؤسه اند پس آن اعضای هستند که مختص اند بقوت غریزیه

لها ولا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى

اصلیه که مرا آنها است و جاری نمیشود بسوی آنها از اعضای رئیسه

قوى اخرى كالعظام والغضاريف وينقسم

تو تندی دیگر چون استخوانست و غضروف ها و منقسم میشوند

الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي جزء

اعضا بجملتها بسوی مفرده و وی آنست که هر جزء

محسوس اخذ منها كان مشاركا للكل في

محسوس که گرفته شود از آن باشد آنجزو مشارک مرکل را در

الاسم والحد والى مركبة وهي التي لا تكون

اسم و حد و بسوی مرکب بود و آنست که نباشد

كذلك وتسمى اعضاء آلية الفصل الرابع

همچنین و مینامند آنرا اعضاء آلیه فصل چهارم در بیان قوتهاست

في القوى وهي ثلثة اقسام طبيعية

در بیان قوتها و قوتها سه گونه است نزد اطبا یکی از آن قوت طبیعی است

وهي في الكبد وحيوانية وهي في القلب و

و آن در جگر است دوم از آن قوت حیوانیه است و آن در دل است و

نفسانية وهي في الدماغ اما القوى الطبيعية

سوم از آن قوت نفسانیه است آن در دماغ است اما قوت طبیعی

فتنقسم الى قسمين مخدومة وخادمة

منقسم میشود بدو قسم که مخدومه و خادمه است

اما المخدومة فتنقسم الى ما يتصرف فى الغذاء

اما مخدومه منقسم میشود بسوای چیزی که تصرف میکند در غذا

لبقاء الشخص وهى الغاذية والنامية

برای بقای شخص و آن غاذیه ونامیه است

والى ما يتصرف فى الغذاء لبقاء النوع وهى

ومنقسم بسوی چیزی که تصرف میکند در غذا برای بقای نوع و آن

المولدة والمصورة واما الغاذية فهى التى

مولده و مصوره است واما غاذیه پس وی آنست

تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذى لتخلف

که میگرداند غذا را از صورتش بسوی مشابهه از و غذا کننده تا برسد عضو را

بدل ما يتحلل واما النامية فهى التى تزيد

بدل آنچه بتحلیل رفته است از عضو واما نامیه پس وی آنست که زیاده میکند

فى اقطار الجسم على التناسب الطبيعى ليبلغ تمام النشو

در اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق تا برسد بتمامی بالیدگی

اما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل المنى فى الذكر والانثى ونوع

واما مولده پس او دو گونه است نوعی آنست که پیدا میکند منی را در نر و ماده ونوعی آنست

يفصل القوى التى فى المنى فيمازجها بحسب كل عضو عضو ويسمى

جدا میکند قوتها را که در منی است [illegible] بحسب هر عضو عضو

ويسمى المغيرة الاولى اما المصورة فهى التى يصدر

واين قوت را مغيره اولى نامند واما مصوره پس وى آنست كه صادر ميشود

عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها

ازوى خطوط عضوها وتشكيلهاى آنها

ويسمى المغيرة الثانية واما الخادمة فهى الجاذبة

وآنرا مغيره ثانيه نامند واما قوتهاى كه خوادم غاذيه اند چهار اند

والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل

اول جاذبه ودوم ماسكه وسوم هاضمه وچهارم دافعه مر ثفل را

واما الحيوانية فهى التى تفعل انبساط

واما قوت حيوانى پس وى آنست كه ميكند انبساط وانقباض

القلب والشرائين وانقباضهما لترويح الروح

دل ورگهاى جهنده براى ترويح روح

واخراج الابخرة الدخانية وبها تكون حركة

واخراج بخارهاى دخانيه وبسبب آن باشد حركت

الخوف والغضب واما النفسانية فهى تنقسم

وخوف وغضب واما قوت نفسانى پس منقسم ميشود

الى مدركة ومحركة واما المدركة فتنقسم

بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ و

دجایگاه حافظه بطن آخر دماغ است وا[illegible]

المحركة فتنقسم الى باعثة وفاعلة اما ا[illegible]

قوت محركه پس منقسم شود بسوی باعثه وفاعله اما باعثه

فهي التي تدعو الى الحركة نحو النافع او المظنون

پس آن قوتی است که میخواند فاعله را بحرکت اقبال بسوی چیزی نافع یا گمان

انه نافع وتدعو الى الحركة عن الضار او المظنون

برده شده که آن نافع است یا میخواند فاعله بسوی حرکت هرب از چیزی که ضرر دیده

انه ضار اما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة المطيعة

برده شده که آن ضار است اما قوت فاعله که قسم باعثه است پس آن قوتی است که [illegible] و حرکت

للقوة الباعثة الفصل الخامس و

ومطیع قوت باعثه است فصل پنجم

بقية الامور الطبيعية وهي الافعال الصادرة

ثابت است در بیان بقیه امور طبیعی وآن افعال است که صادر میشود

عن القوى والارواح والاسنان و

از قوی و دیگر ارواح دیگر باقی از امور طبیعی اسنان است

الالوان والسحنة والفرق بين الذكر والانثى

والوان وسحنه [illegible]

اما الافعال فتنقسم الی مفرد و مرکب اما المفرد

اما افعال دو گونه است مفرد و مرکب اما مفرد

فهو الذی یتم بقوة واحدة کالجذب والامساک

آنست که بیک قوت تمام شود همچون جذب و امساک

والدفع اما المرکب فهو الذی یتم

و دفع اما فعل مرکب پس او آنست که بدو

بقوتین کنفوذ الغذاء فانه یتم بقوتین

قوت تمام شود همچون نفوذ غذا زیرا که نفوذ غذا بر دو قوت [illegible] تمام شود

الجاذبة والدافعة اما الارواح فهی اجسام

یکی جاذبه مجذوب الیه دوم دافع [illegible] اما ارواح پس آن اجسام اند که

تحدث من بخاریة الاخلاط المحمودة ولطافتها

حادث میشوند از بخاریت خلطهای نیک و لطافت آن

وتنقسم الی طبیعیة وهی التی تنفذ من الکبد

و منقسم میشود روح طبیعی و وی آنست که نافذ میشود از جگر

فی العروق الغیر الضوارب الی جمیع

در رگهای غیر جهنده یعنی اورده بسوی همه

البدن والحیوانیة وهی التی تنفذ من

تن و منقسم میشود حیوانی و وی آنست که نافذ میشود از

القلب في العروق الضوارب الى جميع البدن و الى

دل در رگهاى جهنده يعنى شرايين بسوى همه تن.

نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب

ونفسی ميشود بنفسانى و وى آنست كه نافذ ميشود از دماغ از عصب

الى اقصى الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة

به نهايت اعضا   واما سنها بحسب تغيرات [illegible]

سن النمو وهو الذي يدوم فيه النمو ومنتهاه قريب

يكى سن نمو است و وى آنست كه نمو در وى دائم است و نهايت اين نزديك

من ثلثين سنة وتغلب الحرارة والرطوبة في

بسى سال است و غالب ميشود حرارت و رطوبت غريزى

هذا السن وسن الوقوف وهو المستكمل للنمو من

درين وقت و دوم سن وقوف است و وى آنست كه نمو در ان بنهايت رسيده

غير ظهور نقص ومنتهاه قريب من خمسة و

بغير ظهور نقصان و غايت اين قريب بسى و پنج

ثلثين سنة وتغلب الحرارة واليبوسة في

سال است و غلبه ميكند گرمى و خشكى

هذا السن وسن الانحطاط مع بقاء القوة وهو

درين وقت و سوم سن انحطاط است با بقاى قوت و وى [illegible]

وهو سن الكهولة وهو الذي يتبين فيه النقصان

واین سن را کهولت نیز گویند و وی آنست که ظاهر میشود در وی نقصان

الا ان القوة لم تضعف بعد وهذا قريب من

مگر آنکه هنوز قوت ضعیف نشده باشد و این سن قریب است

ستين سنة وتغلب البرودة واليبوسة

بشصت سال و غلبه میکند سردی و خشکی

في هذا السن وسن الانحطاط مع ظهور

درین عمر وچهارم سن انحطاط است با ظهور

ضعف القوة وهو سن الشيخوخة الى اخر العمر

ضعف سن در قوت و آنرا سن شیخوخت نیز گویند وحدش تا آخر عمرست

وتغلب البرودة والرطوبة الغريبة

و غالب میشود برودت و رطوبت غریبه

التي في هذا السن واما الالوان فالابيض من البلغم

ترکیسته در نیوقت و اما رنگها پس رنگ سفید از بلغم است

والاحمر من الدم والاصفر من الصفراء

و رنگ سرخ از خون بر غالب است و زردی رنگ از

والاسود من السوداء واما

صفراست و رنگ سیاه از سودا است و اما

السحنة فهي حالة الجسد في السمن والهزال

سحنه پس آن عبارت است از حالت بدن باعتبار فربهی ولاغری

فالسمن ان كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة

پس فربهی اگر از پیه است پس آن از برودت و رطوبت است

وان كان لحميا فهو من الحرارة والرطوبة والهزال

و اگر فربهی از گوشت است پس این از حرارت و رطوبت است ولاغری

ان كان مع السمرة فهو من الحرارة واليبوسة وان كان

اگر با سمرت یعنی گندم رنگ باشد پس او از گرمی و خشکی است و اگر لاغری

مع البياض فهو من البرودة واليبوسة واما الفرق

با سفیدی باشد پس او از سردی و خشکی است و اما فرق

بين الذكر والانثى فالذكر احر وايبس والانثى

میان نر و ماده باعتبار مزاج اینست پس نر گرم تر و خشک تر است و ماده

ابرد وارطب

سرد تر و تر تر است

المقالة الثانية في التشريح

مقاله دوم ثابت در تشریح

وهي تشتمل على فصول

و آن مشتمل است بر فصلها

الفصل الاول في العظام اما الجمجمة فهي

فصل اول در تشریح استخوان

فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة كالجدران

پس آن کاسه سر مرکب است از هفت استخوان چهار قطعه از آن همچون دیوار است

وواحدة كالقاعدة والباقيتان يتألف

و یک استخوان از آن عظام سبعه مانند قاعده و دو استخوان دیگر که باقی ماند مرکب

منهما القحف وبعضها متصل الى بعض بدروز

از آن هر دو قحف سر و بعض بن استخوانها در بعض یکدیگر داخل کرده بدروزها

يقال لها الشئون وهذه العظام يسمى قبائل

که گفته میشود آنرا شئون و این استخوان هفت گانه اسم آنرا قبائل

الراس واما اللحى ففك الاعلى مركب من

الراس مانند و اما لحیه پس فک بالا مرکب است

اربعة عشر عظما الفك الاسفل من عظمين

از چهارده استخوان و فک زیرین از دو استخوان

متلاصقين ومن اثنين وثلثين سنا

که با هم پیوسته اند و هر دو فکین از سی و دو دندان مرکب است

واما اليدان فكل واحد منهما مركبة

و اما دست پس هر یک از آن مرکب است

من كتف وعضد وساعد

از کتف و از بازو و مرکب است از ساعد

مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان بالزندين

که ساخته شده از دو استخوان که بایکدیگر پیوسته اند در طول [illegible]

الاعلى والاسفل والرسغ مؤلف من ثمانية اعظم

و اسرا که در میان انگشت و دست زند اسفل گفتند و مرکب است از [illegible]

والکف مؤلف من اربعة اعظم وخمسة اصابع

و مرکب است از کف که آن کف از چهار استخوان است و مرکب است و از پنج انگشت

مؤلفة من خمسة عشر عظما واما العنق فمركب

که مولف اند از پانزده استخوان اند و اما گردن مرکب است

من سبعة اعظم هي فقار العنق واما الترقوة

از هفت استخوان و آن فقار عنق است و اما چنبر گردن

فمركبة من عظمين واما الصدر فمركب من سبعة

مرکب است از دو استخوان و اما سینه مرکب است از هفت

اعظم هي عظام القص واما الظهر فمركب من

استخوان و اسرا عظام القص گویند و اما پشت پس مرکب است از

سبعة عشر فقرة واربعة وعشرين ضلعا

از هفده فقره و بیست و چهار ضلع یعنی پهلوها

واما العجز فمركب من ثلث فقرات وثلثة عظام

و اما سرین پس مرکب است از سه فقره و [illegible]

عظمان يسميان عظمى العانة واما العصعص
دو استخوان‌اند واین دو استخوان را عظمی العانه گویند واما عصعص
فمركب من ثلث فقرات اما الرجلان فكل
مرکب است از سه فقره واما پایها پس هر واحد
واحد منهما مركبة من فخذ وساق وقدم
مرکب است از ران وساق وقدم
اما الفخذ فاعظم العظام واما الساق فمركب
واما ران بزرگترین استخوانهای بدن است واما ساق
من عظمين متلاصقين يسميان القصبتين
مرکب است از دو استخوان که بهم پیوسته‌اند [illegible] دو استخوان نامیده شده‌اند
الكبرى والصغرى والقدم مركبة
بقصبه یکی را کبری گویند ودوم را صغری وقدم که عبارت است [illegible]
من كعب وعقب وزورقي ونردي و
از استخوانهای بسیار چون کعب وعقب وزورقی ونردی
اربعة اعظم للرسغ وخمسة للمشط و
وچهار استخوان رسغ وپنج استخوان مشط و[illegible]
اصابع مركبة من اربعة عشر عظما فهذه
[illegible]

جملة عظام بدن الانسان ومنفعتها تشديد

همه استخوانهای تن آدمی — وفایده استخوانها استواری

بنية الجسد وحفظه الفصل الثاني في

عمارت تن است وحفاظت او فصل ثانی ثابت است در

بقية الاعضاء المفردة اما الغضروف فهو جسم

باقی اعضای مفرد اما غضروف پس آن جسمی است

الين من العظم واصلب من سائر الاعضاء

نرمتر از استخوان وسخت تر از جمیع اعضای

وخلق ليحسن به اتصال العظم بالاعضاء

وخلقت کرده شد تا نیک شود پیوند عضلها ... استخوان ... سخت با اعضای

اللينة واما العصب فهو اجسام بيض في الانعطاف

نرم ... واما پی پس آن جسمی ... سفید ...

وصلبة في الانفصال خلقت لتتم بها للاعضاء

وسخت است در گسستن خلق شده است تا ... اعضای

الحس والحركة وتنقسم الى

حس وحرکت ... منقسم ...

ما نبت من الدماغ وهي سبعة ازواج

يكون بها حس الحواس الخمس وحس بعض الاعضاء

وحاصل ميشود بسبب اعصاب دماغى حس حواس پنجگانه وحس ديگر اعضا

والى ما ينبت من النخاع وهى احد وثلثون

ومنقسم ميشود عصب بسوى آنچه بيرون ميآيد از نخاع يعنى حرام مغز وعصب كه از نخاع رسته

زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس

سى ويك جفت است ويك عصب تنها است كه زوج ندارد وبسبب اعصاب نخاع حاصل ميشود

الاعضاء التى دون الرقبة وحركاتها واما الاوتار

حس وحركت اعضاء كه سواى گردن اند واما اوتار جمع وتر است

فهى اجسام تنبت من اطراف العضلة شبيهة

پس اين اجسام اند كه بيرون ميآيد از سر عضله مشابه است

بالعصب تتصل اطرافها بالاعضاء فتلاقى

بعصب در لون وطبع ومتصل گردد اطراف اوتار كه مقابل منبت اوست باعضاء پس ملاقى

الاعضاء المتحركة فتارة تجذبها بانجذابها

اعضاى متحرك را پس گاهى ميكشد اعضا را بسبب كشيده شدن خود

وتارة ترخيها باسترخائها واما الرباطات

وگاهى سست ميكند ومنبسط ميسازد اعضا را باسترخاى خود واما رباطات

فهى اجسام شبيهة بالعصب تاتى من العظم

پس وى جسم مشابه بعصب اند در لون وقوام مى آيد رباط از استخوان

الی اللحم لتوصل بین طرفی عظم المفاصل

بسوی گوشت تا وصل میدهد میان دو طرف استخوان بندگاه

وبین الاعضاء الاخر واما العضلات فهی

و میان عضوهای دیگر واما عضلها پس آن

اجسام لحمی الجسد وترکیبها من اللحم المحض

اجسام اند که گوشت دران بیشتر است هذا لحمی الجسد گفته اند و ترکیب عضلها از گوشت خالص است

من العصب والاوتار والرباطات ومنفعتها

و از عصب و اوتار و رباطات و نفع عضلها آنست

ان تحرک الاعضاء بمعاونة الاوتار لها

که حرکت دهد اعضا را بعد اراده طبعی و با [illegible] یاری دادن اوتار مر آنرا

ولان تکسو العظام وتحقن الحرارة الغریزیة

و نفع دیگر آنکه می پوشد عظام را و نگاه میدارد حرارت غریزیه

فی الجسد لئلا تتحلل واما العروق فضربان

در بدن تا مانع تحلل و [illegible] میکنند از مسام واما رگهای که جهنده اند

التی تسمی الشرائین فهی اجسام عصبیة مضاعفة

مسمی بشرائین اند پس آن جسمی عصبه مضاعف اند یعنی دو سود

تاتی من القلب مجوفة لیس لها حس وحرکة

که آمده اند از دل [illegible]

في نفسها وفي تجويفها وروح كثير ودم قليل

در ذاتش و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است

ومنفعتها ان تفيد الاعضاء قوة الحيات التي

و فایده شریانها آنست که برساند اعضا را قوت زندگانی که

تحملها من القلب واما العروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة

بیدارند از دل و اما رگهای غیر جهنده که مسمی باورده اند

فهي اجسام عصبانية غير مضاعفة نابتة من الكبد مجوفة

رگها اجسام عصبیه اند که یک طبقه دارند میرویند از کبد و دارای تجویفه

ليس لها حس حركة وفيها دم كثير

نیست مر او را حس حرکت اصلا و در رگها خون بسیار

وروح قليل ومنفعتها ان تسقي الاعضاء

و روح کمتر است و منفعت آنست که بنوشانند اعضا را

الدم الذي تحمله من الكبد واما

خونی که بر میدارد از جگر و اما پیه

فهو جسم ابيض لين في الغاية يتولد من

پس آن جسم سفیدیست که در نهایت نرم است متولد میشود از

مائية الدم ودسومته ويعقده البرد ومنفعته

از آبهای رقیقه خون و چرب او و منعقد میسازد او را سردی و منفعت

ان ينفذ الى العضو الذى يجاوره و يحفظه و اما اللحم

آنست كه تر دارد عضو را كه همسايهٔ اوست و محفوظ دارد و اما گوشت

فيتولد من متين الدم و يعقده الحر و اليبس و

متولد ميشود از متانت خون و مى بندد گوشت را حرارت و يبوست

منفعته ان يسخن الاعضاء و يدفع الافات

و نفع گوشت آنست كه گرم دارد اعضا را و دفع نمايد از وى آفتها را

عنها و اما الغشاء فانه جسم عصبانى رقيق عديم

و اما غشا جسمى است عصبانى تنك جرم بى

الحركة و له حس قليل و منفعته ان يغشى الاعضاء

حركت و در غشا راست حس اندك و نفع غشا آنست كه بپوشد اعضا را

و يصونها و اما الجلد فانه جسم عصبانى و

و در پناه دارد آنرا و اما پوست جسم عصبى است كه بافته شده است از بسطهاى اطراف

له حس كثير و منفعته ستر الاعضاء

و در جلد را حس بسيار است و فائده جلد پوشيدن اعضا است

اما الشعر فمنه ما يزين الجسد و هو

اما موى پس بعض از آن چيزيست كه زينت ميدهد بدن را و آن

شعر الراس و منه ما يزين بعض الناس دون

موى سر است و بعضى از آن چيزيست كه زينت ميدهد بعض مردم را

دون البعض مثل اللحية ومنه ما فيه المنفعة و

نه بعض نظیر وی ریش وبعضی ازان چیزیست که در وی منفعت

الزينة مثل هدب العينين ومنه ما فيه المنفعة

و زینت است نظیر وی مژه هر دو چشم است وبعضی ازان چیزیست که در وی منفعت است فقط

دون الزينة مثل سائر شعر جميع البدن

نه زینت چون تمامی موی همه بدن

فانه ينقى به البدن عن الفصول واما الظفر

پس بدرستیکه موی مذکور پاک میشود بسبب ان بدن از فضلهای بدنی واما ناخن

فانه جسم عصبي ومنفعته ان يدعم الانامل

پس بدرستیکه ان جسمی است شبیه بعصب در لون وفایده ناخن انست که استوار قایم دارد سرهای انگشتان را

ويعينها على تناول الاجسام الصغار

ویاری میدهد انها را بر تناول اجسام خورد

واما الفصل الثالث في

وگر قسم انها فصل سوم ثابت است در

تشريح الاعضاء المركبة نحو الدماغ

تشریح اعضای مرکبه چون دماغ

والعينين والاذنين واللسان

و دو چشم و دو گوش و زبان

اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابيض اللون مركب

اما دماغ يعنى جوهر نرم متخلخل سفيد رنگ است و دماغ مركب است

من المخ والشريانات والاوردة والغشاء

از مغز و رگهاى جهنده و غير جهنده و غشائى

المسمى بام الدماغ والغشاء الصلب

كه مسمى است بام الدماغ و غشاى ديگر سخت

الذى يلاقى القحف وهيئة الدماغ

كه ملاقى قحف است و صورت دماغ

شبيهة بمثلث قاعدته من جانب

مشابه است بشكل مثلث مخروطى دماغ موضوع است از طرف

مقدم الراس وزاويته التى يحيط

و زاويه دماغ كه رسيده اند

بها الساقان من جانب المؤخر و

بان زاويه دو ساق از پس سر است

به يكون الحس والحركة اما

و از دماغ حاصل ميشود حس و حركت ارادى اما

الحس فبواسطة العصب اللين واما الحركة

حس پس بسبب عصب نرم است كه از مقدم دماغ بر آمده

الحركة فبواسطة العصب الصلب

واما حركت پس بسبب عصب سخت است

واما العينان فكل واحدة منهما مركبة

واما هر دو چشم پس هر يك از آن دو مركب است

من سبع طبقات وثلث رطوبات الطبقة

از هفت طبقه و سه رطوبت وطبقه

الاولى الملتحمة وهي التي تلي الهواء والطبقة

نخستين ملتحمه است و وى آنست كه متصل و ملاقى هوا است وطبقه

الثانية القرنية وهي بعد الملتحمة ولا

دوم قرنيه است وآن پس از ملتحمه است

لون لها وانما يتلون الطبقة التي تحتها

و نيست رنگى مر اين طبقه را بلكه رنگين مى نمايد مگر از رنگ طبقه كه زير اوست وطبقه سوم عنبيه است

والطبقة الثالثة العنبية وقد يكون

سوداء وقد تكون شهلاء وقد تكون

و وى گاه سياه يعنى در بعضى مردم سياه مى باشد اشهل گون و در بعضى

زرقاء وهي بعد القرنية وبعد الطبقة

... و وى پس از قرنيه است و پس از ...

العنبية الرطوبة البيضة وهي رطوبة صافية

عنبيه رطوبت بيضيه است وان رطوبتی است صاف

شبيهة ببياض البيض والطبقة الرابعة

مشابه بسفيدی تخم مرغ وپرده چهارم

العنكبوتية وهي طبقة شبيهة بنسج العنكبوت

عنكبوتيه است وآن پرده ايست مشابه بافت عنكبوت

وهي بعد الرطوبة البيضة وبعد

ووی پس از رطوبت بيضيه است وپس

هذه الطبقة الرطوبة الجليدية

ازين طبقه رطوبت جليديه است

وهي رطوبة صافية تشبه الجليد و

وآن رطوبتی است صافيت مشابه برف

بعدها الرطوبة الزجاجية وهي تشبه الزجاج

وپس از جليديه رطوبت زجاجيه است ووی مشابه است بآبگينه

الذائب والطبقة الخامسة الشبكية

گداخته وپرده پنجم شبكيه است

وهي بعد الرطوبة الزجاجية والطبقة السادسة المشيمية

ووی پس از رطوبت زجاجيه است وپرده ششم

المشيمية وهي التي تشبه المشيمة وهي بعد
مشیمیه است و وی مشابه مشیمه است و وی پس از
الشبكية والطبقة السابعة الصلبية وهي
شبکیه است و پرده هفتم صلبیه است و وی
بعد المشيمية تلاقي عظم العين واما الاذن
پس از مشیمیه است متصل است استخوان چشم را واما گوش
فهي مركبة من اللحم المحض والغضروف
پس وی ترکیب یافته است از گوشت خالص و استخوان نرم
والعصب الحساس ومنفعتها قبول الصوت
و پی که حس دارد و فایده او قبول کردن آواز
وجمعه ليدخل الصماخ واما اللسان فهو
و جمع نمودن اوست تا داخل شود آواز در سوراخ گوش اما زبان پس او
مركب من اللحم والعروق والشريانات والعصب
مرکب است از گوشت و اورده و شرائین و عصب
الحساس والغشاء المتصل بغشاء المري ومنفعته
حساس و غشای که پیوسته است با غشای مری و نفع زبان
الكلام وتقليب الطعام والمعونة على الازدراد
تکلم و گردانیدن غذا است و یاری دادن بر فرو بردن

الفصل الرابع في الرئة والقلب اما الرئة

فصل چهارم در شش و دل اما شش

فهي مركبة من لحم على لون الورد ومن

پس آن مرکب است از گوشت وردی رنگ و از

غضاريف قصبة الرئة والشرايين

غضروفهای قصبه شش و از شریانها

النابتة من القلب وليس لها في نفسها حس

که روئیده اند از دل و نیست مر ریه را در ذات خود حسی

وحركة واما غشاءها فله حس قليل ومنفعتها الترويح

و حرکتی و اما غشای ریه پس مر او را حس اندک است و فائده او راحت رسانیدن

من الحرارة الغريزية التي في القلب واما القلب

از گرمی اصلی که در قلب است و اما دل

فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر قاعدته

پس آن جسمی است مخروطی شکل مانند صورت صنوبر قاعده او

في وسط الصدر وراسه مائل الى جانب

در میان سینه است و سر او مائل بجانب

اليسار وهو احمر فانه مركب من اللحم والليف

چپ است و وی سرخ رنگ ... مرکب است از گوشت

اللیف و الغضروف و الغشاء الصلب و هو منبع
ولیف و غضروف و غشای سخت و دل جایگاه پیدا شدن

الحرارة الغریزیة و معدن الروح و له بطنان
حرارت غریزی است و معدن روح است و مر دل راست دو خانه

احدهما الایمن و هذا مملو بالدم الکثیر
یکی از آن دو بطن بطرف راست است و این بطن پر است از خون بسیار

و الروح القلیل و له مجار یجری فیها من القلب
و روح اندک و مر این بطن راست گذرها و راهها که جاری میشود از دل بسوی

الی الریة دم الغذاء و من الریة الی القلب الهواء
شش خون غذا و جاری میشود از ریه بسوی دل هوا

و الثانی الایسر فهو مملو بالروح الکثیر و الدم
و بطن دوم بطرف چپ است و بطن ایسر پر است از روح حیوانی بسیار و خون

القلیل فهو منبت الشرایین

الفصل

اندک و بطن ایسر محل رستن شریانها است فصل پنجم

الخامس فی حجاب الصدر و المعدة و الامعاء

ثابت است در تشریح پرده سینه و تشریح معده و روده

اما حجاب الصدر فهو مرکب من اللحم و العصب
اما پرده سینه پس مرکب است از گوشت و پی

الحساس المحرك ومنفعته انبساط الصدر

حس دار حرکت دهنده ونفع این حجاب کشودن سینه است بهر جذب هوا

وانقباضه واما المعدة فهي جسم مستدير

و فرو آوردن سینه بهر دفع هوا واما معده پس آن جسمی است گرد

الهيئة مركب من اللحم والعصب والعروق و

شکل مرکب از گوشت وپی ورگهای جهنده یعنی اورده

الشرائين وتنقسم الى ثلثة اجزاء المرئ وفم

وشریانها ومنقسم میشود معده بسوی سه جزء یکی مری دوم فم

المعدة وقعرها اما المرئ فانه يبتدئ من

معده وسوم قعر معده اما مری پس به تحقیق مری شروع میشود از

اقصى الفم الى عند مقطع عظام القص اما

نهایت حلق ومیرسد تا قریب بجائی که غایت استخوان سینه است اما

فمها فعند مقطع القص وهو عار من اللحم

دهن معده نزد غایت استخوان سینه است ودهن از گوشت خالیست

واما قعرها ففيه اللحم وموضعه فوق السرة

واما قعر او پس درو گوشت است ومحل قعر معده بالای ناف است

منفعتها هضم الغذاء واما الامعاء فهي اجسام

ونفع معده هضم غذا است واما رودها پس آن جسمهای

اجسام عصبانية مضاعفة ذات حس مركبة من

عصبی مضاعف ذی حس مرکب از

العصب والشحم والعروق والشرائين وهي ستة بالعدد

پی و چربی و رگها و شریانها و امعا شش عدد اند

الاثنا عشري والصائم والدقاق والاعور والقولون و

یکی از ان اثنا عشر دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ا

المستقيم وهو متصل بالدبر ومنفعتها دفع ثفل الطعام

ششم مستقیم و ان متصل است بدبر و نفع آن امعا دفع ثفل طعام است

الفصل السادس في تشريح الكبد والمرارة والطحال

فصل ششم ثابت در تشریح جگر و تلخه و سپرز

اما الكبد فهو جسم مركب من اللحم والعروق والشرائين والغشاء

اما جگر جسمی است مرکب از گوشت و رگها و شرائین و غشای

الذي يسترها وليس لها في نفسها حس واما غشاؤها فله حس كثير

که جگر را پوشیده و نیست مر کبد را در ذاتش حسی لیکن غشای که محل ساتر است حس بسیار دارد

ولونها شبيه باللحم الجامد وهي منبت العروق الغير الضوارب التي

و رنگ جگر مانند خون جامد است و وی محل رستن رگهای ناجهنده است

تسمى الاوردة وموضعها في الجانب الايمن وظهرها

رگهای مذکوره را اورده گویند و محل جگر در طرف راست است و پشت جگر

ملاصق بضلوع الخلف وباطنها ملاصق بالمعدة وعلاها

پیوسته است با فرم پسین و شکم جگر یعنی مقعر او بمعده متصل است و سر جگر شروع میشود

یبتدی فیما بین حجاب الصدر واسفلها ینتهی الی الخاصرة ومنفعتها

درمیان حجاب سینه و پایین جگر میرسد بسوی عظم خاصره و نفع جگر

تولید الدم لتغذیة الاعضاء واما المرارة فهی ملاصقة

پیدا کردن خون است با حالت کیلوس ولیکن تلخه که جسمی است صغیر کیسه مانند پس آن

بالکبد وهی وعاء المرة الصفراء ومنفعتها جذب المرة الصفراء

بجگر پیوست معده و تلخه محل بودن صفرا است و نفع تلخه جذب صفرا است از

من الکبد واما الطحال فهو جسم مرکب من اللحم والشرائین

جگر و اما سپرز پس آن جسمی است مرکب از گوشت و شریانها و

متخلخل کمد اللون شبیه بالکبد ولیس له فی نفسه

وی متخلخل است و برنگ و کمودت سپرز و مشابه است بکبد در لون و نیست مر او را در

حس واما غشاءه فله حس کثیر وفی موضعه

ذاتش حسی و اما غشاوی که بر آن مشتمل شده مر آن غشا را حس بسیار است و مکان سپرز

الجانب الایسر بین ضلوع الخلف والمعدة وهی وعاء المرة

طرف چپ است میان فرم پسین و معده و سپرز جای بودن مره سودا

السوداء ومنفعته جذب المرة السوداء من الکبد الفضل

و نفع سپرز جذب سودا است از جگر

الفصل السابع في بقية الاعضاء المركبة وهي

فصل هفتم ثابت است در بقیه اعضای مرکبه و آن

الكليتان والمثانة والانثيان والقضيب والرحم اما الكليتان

دو گرده و مثانه و خصیین و ذکر و رحم اما گرده ها

فكل واحدة منهما مركبة من لحم صلب قليل الحمرة وشحم كثير

پس هر واحد ازین دو مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و پیه بسیار

وعروق وشريانات والعصب لهما في نفسهما حس واما غشاؤهما فله

و از رگها یعنی اورده و شریانین نیست مر ایشانرا در ذات ایشان حس لیکن غشاء ایشانرا پس مر او راست

حس كثير وموضعهما اسفل الظهر ومنفعتهما جذب البول من

حس بسیار و جایگاه ایشان فرو پشت است و منفعت ایشان کشیدن بول است

الكبد وتجريه الى المثانة واما المثانة فهي مركبة

از جگر تا جاری کند آنرا بسوی مثانه و اما مثانه پس آن مرکب است

من جسم عصباني مضاعف ومن عروق وشريانات وموضعها

از جسم عصبانی مضاعف یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها و جای مثانه میان

بين العانة والدبر ومنفعتها جمع البول واخراجه واما الانثيان

عانه و دبر است و نفع آن جمع کردن بول و برآوردن آنست و اما خصیتین

فكل واحدة منهما مركبة من لحم رخو دسم ومن عروق

پس هر واحد ازین مرکب است از گوشت نرم چرب و از رگها

وشریانات ومنفعتهما انضاج المنی واما القضیب فهو جسم

وشریانها ... فائده انثیین پختن منی است واما ذکر پس آن جسمی ست

مرکب من لحم قلیل وعصب وعروق وشریانات کثیرة وحس

مرکب از گوشت اندک و عصب و ورده و شریانهای بسیار و مر ذکر را حس

کثیر ومنفعته ظاهرة واما الرحم فهو جسم عصبانی موضعه

بسیار است خصوص [illegible] و نفع او ظاهر است واما رحم پس آن جسمی عصبی است

ما بین المثانة والمعی المستقیم وله عنق طویل ینتهی

و محل وی ما بین مثانه و روده زیرین [illegible] است و مر رحم را گردنی است دراز که میرسد

الی الفرج وفی اصله انثیان ومنفعته قبول الحمل المقالة

تا فرج و در اصل [illegible] خصیه است و فائده رحم قبول کردن حمل است مقاله

الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات

سوم ثابت است در حالهای تن آدمی و اسباب حالها و نشانها که

الدالة علیها وهی تشتمل علی فصول

دلالت دارند بر حالها و مقاله مذکور متضمن است بر فصلها

الفصل الاول

فصل

نخستین از مقاله سوم

فی الصحة والمرض الصحة حالة للبدن

ثابت است در بیان تندرستی و بیماری صحت حالتی است

لبدن الانسان يجري معها افعاله على المجرى الطبيعي والمرض

مر ذات بدن انسان را که بآن یعنی بسبب آن جاری شوند همه افعال وی بمجرای طبیعی

حال خارجة عن المجرى الطبيعي ومعها ينال الافعال الضرر

و بیماری حالتی است خارج از مجرای طبیعی و بآن یعنی بسبب آن میرسد افعال را ضرر

بلا واسطة وضرر الفعل ثلثة تغير ونقصان وبطلان والمرض

بی واسطه و کیفیت ضرر در فعل سه گونه است یکی تغیر است دوم نقصان

ينقسم الى المفرد والمركب اما المفرد فثلثة اقسام سوء المزاج ومرض

سوم بطلان و این بیماری منقسم میشود بسوی مفرد و مرکب اما مرض مفرد پس سه گونه است

التركيب وتفرق الاتصال اما سوء المزاج فينقسم الى مادي وساذج

یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال اما سوء مزاج پس منقسم میشود بسوی

اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط له كيفية فيكيف البدن بتلك الكيفية

مادی و ساذج اما مادی پس آنست که حاصل شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که مر آن خلط را کیفیتی

مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء واما الساذج فهو

باشد پس متکیف کند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه مانند گرمی بسیار که سبب وی

الذي لا يكون كذلك مثل برودة المثلوج وحرارة المدقوق

وجود صفرا است و اما ساذج پس وی آنچنان است [illegible] مانند سردی برف زده و گرمی صاحب دق

واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة ومرض

و اما مرض ترکیب منقسم میشود بسوی [illegible] یکی مرض خلقت دوم مرض

المقدار ومرض العدد ومرض الوضع اما مرض الخلقة فهو

مقدار سوم مرض عدد چهارم مرض وضع اما مرض خلقت پس آن

اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة المعوج

یا مرض شکل است مانند کج شدن عضوی که راست بایستی و راست شدن آنچه کج

او مرض المجاري والاوعية بان تتسع او تضيق او تنسد او مرض

یا مرض مجاری و مرض اوعیه باین که گشاده شود یا تنگ گردد یا بسته شود یا مرض

الصفائح بان تخشن او تملس واما مرض المقدار فهو ان يعظم العضو

صفائح باینکه خشن شود یا املس گردد و اما مرض مقدار پس آن است که بزرگ شود عضو

اكثر مما ينبغي او يصغر واما مرض العدد فهو ان يزيد زيادة اما

بیشتر از آنچه باید یا خرد شود از آنچه باید و اما مرض عدد پس وی آنست که زیاده شود

طبيعية كالاصبع الزائدة او خارجة عن الطبيعة كالثواليل

آن زیاده یا طبیعی است چون انگشت که افزون از پنج عدد باشد یا آن زیاده شدن خارج از طبیعت است چون ثآلیل

او ينقص نقصانا في الطبع ونقصانا عارضيا واما مرض

یا ناقص شود عضو ناقص شدنی طبیعی بود یا آن نقصان لاحق شود و اما مرض

الوضع فمثل فساد الوضع بمقارنة او مباعدة لعضو

مرض وضع نظر وی فساد در وضع است برای نزدیکی عضو یا دوری عضو از عضو

آخر لا على ما ينبغي واما تفرق الاتصال

دیگر نه چنانکه سزاوار است و اما تفرق اتصال

تفرق الاتصال فقد يكون في الاعضاء المفردة ككسر العظم

قسم ثالث تفرق اتصال است پس گاهی باشد تفرق اتصال در اعضای مفرد مانند شکستن استخوان

وقد يكون في الاعضاء الآلية مثل قطع الاصبع واما المرض

و گاهی میباشد اعضای آلی مرکب چون بریده شدن انگشت واما مرض

المركب فهو مرض حصل من جملته امراض اخر مثل الاورام والبثور

مرکب پس آن مرضی است که حاصل میشود از جمله ایشان بیماری دیگر

فانها من سوء مزاج مادي وتفرق اتصال وزيادة في المقدار والشكل

حاصل میشود از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادت در مقدار و بر

ص لمرض ينتهي الى الصحة فلمرض اربعة ازمان الابتداء وهو الزمان الذي

مرض که منتهی میشود بصحت پس آن مرض را است چهار زمانه زمان نخستین ابتدا

يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه تزيد والتزيد وهو الذي يستبان

وهی که ظاهر میشود دروی مرض ... زیادتی در آن نمایان شود و دوم

فيه اشتداده كل وقت بعد وقت والانتهاء وهو الذي يقف

تزیدست و آن وقتی است که نمایان میشود دروی ...

فيه المرض على حالة واحدة وقت الانحطاط وهو الذي يظهر فيه

... مرض بر حالت واحده و زمانه چهارم ...

انتقاصه

الفصل الثاني في الاسباب

وآن زمانه ایست که ظاهر میشود ... فصل دوم در ...

الضرورية المغيرة لاحوال بدن الانسان والحافظة

ضروری که تغییر دهنده حالهای بدن انسان و نگاه دارنده

لها وهي ستة اقسام القسم الاول الهواء المحيط بالابدان

آن حالهاست و آن اسباب ضروریه شش قسم است نخستین از آن شش هوا است که محیط

والحاجة اليه انما هي لترويح القلب وتعديل الروح

بدنهاست و احتیاج بسوی هوا نیست مگر برای ترویح دل و باعتدال داشتن روحی که

التي فيه ويختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي

در دل است و مختلف میشود حال هوا بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها

والرياح ومجاورة الجبال والبحار والتربة اما تغير الفصول

و بادها و بسبب همسایگی کوهها و دریاها و بسبب اختلاف زمینها اما تغیر هوا بفصلها پس

فالربيع معتدل والصيف حار يابس والخريف بارد يابس والشتاء بارد رطب

ربیع معتدل است و گرما گرم خشک است و خریف سرد و خشک است و زمستان سرد و تر

اما النواحي والرياح فالجنوب وناحيتها تسخن وترطب والشمال وناحيتها

و اما نواحی و ریاح پس بدرستیکه باد جنوب و طرف او گرم کننده و تر کننده است و باد شمال و ناحیه

تبرد وتجفف والصبا والدبور وناحيتهما قريبتان من الاعتدال واما

سرد کننده و خشک کننده است و باد صبا یعنی شرقی و باد دبور یعنی مغربی و ناحیه

مجاورة الجبال والبحار فان الجبل ان كان في ناحية الجنوب كان الهواء البلد

اما حاصل میشود در هوا بواسطه کوه و دریا پس بدرستیکه کوه هرگاه باشد در طرف

البلد ابرد ومتى كان في الشمال كان اسخن ومتى كان الجبل

في جنبة الجنوب كان هواء البلد اسخن ومتى كان في جانب الشمال

كان ابرد واما التربة فان الصخرية ايبس والطينية ارطب

القسم الثاني في المأكول والمشروب وما على ماسواء من

الاشياء التي تدخل البدن وتجري بينهم فعل وانفعال ينقسم

الى غذاء مطلق ودواء معتدل وغذاء دواء ودواء مطلق

قسم میشود بسوی غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوای و دوای مطلق

ودواء يسمى سم مطلق اما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن

و دوای سمی و سم مطلق اما غذای مطلق پس وی آنست که متغیر میشود

البدن ولا يغيره ويتشبه به واما الدواء المعتدل فهو

الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يتشبه به واما الغذاء

[illegible]

الدوائی فهو الذی یتغیر عن البدن و یغیره و یکون آخر شانه

دوائی پس آن چیزیست که متغیر میشود از بدن و تغییر میدهد بدن را و آخر شان او

فساد البدن واما السم المطلق فهو الذی لا یتغیر عن البدن

فساد بدن واما زهر مطلق پس وی آنست که متغیر نمیشود از حرارت بدن و فاسد میکند بدن را

ویفسده واما الادویة فدرجاتها اربعة الدرجة الاولی ان یکون

واما داروها پس درجهای آن چهارست درجه نخستین آنست که باشد اثر

فعل المتناول بکیفیة فعلا غیر محسوس مثل ان یسخن او یبرد

آنچه خورده میشود و تاثیر میکند بکیفیت فعلی نامحسوس مثل آنکه گرم کند یا سرد کند

تسخینا او تبریدا لا یحس به الدرجة الثانیة ان یکون الفعل

گرم کردنی یا سرد نمودنی یافته نشود درجه دوم آنست که باشد فعل

اقوی من ذلک لکن لا یبلغ الی ان یضر بالافعال ضررا بینا الدرجة

قوی تر از آن یعنی اثر وی محسوس شود ولیکن نرسد تا آنکه ضرر کند بافعال

الثالثة ان یکون فعلها یوجب الآفات ضررا بینا ولکن لا یبلغ

سوم آنست که باشد اثر دوا که موجب آفت باشد ضرری نمایان ولیکن

ان یفسد الدرجة الرابعة ان یکون بحیث یبلغ ان یهلک او

ضرر را و بدان حد که هلاک سازد بدن درجه چهارم آنست که

یفسد وهذه الخاصیة للادویة السمیة واما الغذاء فینقسم

یا تباه کند بدن را و این خاصیت [illegible]

[illegible]

فينقسم الى لطيف وهو الذي يتولد منه دم رقيق والى كثيف

پس منقسم میشود بسوی لطیف غذای لطیف آنست که پیدا میشود ازان خون تنک

وهو الذي يتولد منه دم غليظ فكل واحد منهما ينقسم الى كثير

وغذای کثیف آنست که پیدا میشود ازان خون غلیظ پس هر واحد از لطیف وکثیف منقسم

الغذاء وهو الذي يستحيل اكثره الى الدم والى قليل الغذاء و

الغذا وکثیر الغذا آنست که مستحیل میگردد اکثر وی بسوی خون وبسوی قلیل الغذا

هو الذي يخالفه فكل واحد منهما ينقسم الى الحسن الكيموس وهو الذي

وقلیل الغذا آنست که ضد بود اول را پس هر واحد از لطیف وکثیف منقسم میشود بسوی حسن الکیموس

يتولد منه دم صالح والى ردي الكيموس وهو الذي يخالفه

وحسن الکیموس آنست که متولد شود ازو خون نیک طبعی وبسوی ردی الکیموس وردی آنست

مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس

نظیر غذای لطیف که خون محمود بیشتر ازوی تولد کند

صفرة البيض النيمبرشت وماء اللحم

زردهٔ بیضهٔ مرغ است که نیم برشته باشد آب گوشت

مثال الكثيف القليل الغذاء

قلیل الغذا که خلط غیر محمود ازوی تولد کند

الردي الكيموس القديد والباذنجان واما

گوشت خشک است وبادنجان سیاه

الماء فلا ينفذ بل تبلى الصحاري وافضل مياه
آب پس غذا نمیشود بلکه آب روان میکند غذا را و بهترین آبهای
العیون ما کانت طینیة عذبة وکان مجریها
چشمها آنست که زمین او خاکی بود شیرین و باشد جریان
نحو المشرق ومنبعها بعیدا ومسیلها من اعلی
وی طرف مشرق و باشد منبع آن دور و باشد روانی آن از بلندی
الی اسفل وکانت مکشوفة للشمس وافضل میاه
به پستی و باشد بی ستر جهت قرص آفتاب و بهترین آب
المطر ما اجتمع فی الحفر والصخور ویهبه الشمال والصبا ووقعت
باران آنست که جمع آید در حفره سنگی و وزد به آن باد شمال و باد صبا و افتاد
علیه الشمس وما عدا هذین من المیاه فهو بین القسمین
بران آفتاب و سوای این دو آب یعنی آب نهر [illegible]
الثالث فی النوم والیقظة
ثالث ثابت است در بیان خواب و بیداری
اما النوم فیبرد الظاهر ویسخن الباطن ویرطب
اما خواب پس وی سرد میکند ظاهر بدن را و گرم میسازد باطن [illegible]
ان قصر ویبرد ویجفف ان طال واما الیقظة
[illegible]

اليقظة فضد ذلك القسم الرابع في الحركة والسكون

بیداری اعتدال میکند ضد آنچه در خواب گذشت قسم چهارم از اسباب سته ضروری در حرکت و سکون

اما الحركة فتسخن واما السكون فتبرد وحركة الجماع تجفف

اما حرکت بالذات گرم میکند و اما سکون پس سرد میکند و حرکت جماع خشک میکند

وتنقص الحرارة الغريزية فتبرد القسم الخامس في الاحتباس و

و کم میکند حرارت غریزی را پس سرد میکند قسم پنجم از اسباب سته ضروری ثابت است در بازداشتن و

الاستفراغ اما الاحتباس فانما يكون لشدة الماسكة

و برآوردن مافی البدن اما احتباس جز این نیست که باشد از قوت ماسکه

او ضعف الهاضمة او الدافعة او ضيق المجاري او السدد او غلظ

یا از ضعف قوت هاضمه یا از ضعف قوت دافعه یا از تنگ شدن مجاری یا از سدد یا از غلظ

المادة او كثرتها او لزوجتها او فقدان الاحساس بالحاجة او انصراف الطبيعة

یا از بسیاری ماده یا از لزوجت ماده یا از کم شدن حس به حاجت دفعی یا از بازگشتن طبیعت

الى جهة اخرى واما الاستفراغ فانما يكون لاضداد ما ذكرناه

بجهت دیگر و اما استفراغ پس جز این نیست که میباشد از اضداد آنچه گفتیم

القسم السادس في الاحداث النفسانية فمنها ما يحرك الحرارة الى

قسم ششم ثابت است در حوادث نفسانی پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت میدهد حرارت غریزی

خارج البدن اما دفعة كالغضب او قليلا قليلا كاللذة

بسوی خارج بدن یا بیکبارگی همچو غضب و ... یا اندک اندک همچون لذت

ومنها ما يحرك الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف

وبعضى ازان امور انست كه حركت ميدهد حرارت غريزى را بسوى باطن بدن يا يكبارگى چون ترس

اما قليلا قليلا كالحزن ومنها ما يحرك الحرارة من الداخل

يا اندك اندك چون اندوه وبعضى ازان امور انست كه حركت ميدهد حرارت را بسوى بيرون از اندرون

الى الخارج كالغضب اذا كان مع الخوف الفصل

بخارج چون غضب يا خوف بار بود فصل ثالث از مقاله

الثالث فى الاسباب الممرضة وتنقسم الى ثلثة اقسام بادية وسابقة و

سوم ثابت در سببها كه احداث مرض ميكند ومنقسم ميشود اسباب ممرضه بسه قسم بادى و سابق

واصلة فالبادية هى التى لا تكون خلطا ولا مزاجا ولا تركيبا

بادى است ودوم سابقه وسوم واصله پس سبب بادى آنست كه نباشد خلط ونه مزاج ونه تركيب

بل تكون امرا من الامور الخارجة مثل الهواء الحار او من الامور

بلكه باشد امرى از امور خارج از بدن چون هواى حار يا باشد امرى از امور

النفسانية كالغضب والسابقة هى الاسباب البدنية التى تكون بينها وبين

نفسانى چون غضب وسابقه وان سببهاى بدنى است كه ميان وى وميان مرض

المرض واسطة والواصلة هى الاسباب التى لا تكون بينها وبين المرض

واسطه باشد وواصله وى آنست كه نباشد ميان او وميان مرض

واسطة مثال السابقة الامتلاء الموجب للحمى ومثال الواصلة العفونة

واسطه مثال سابقه امتلائى است كه موجب حماى عفونت است ومثال واصله عفونت

العفونة التي يلزمها الحمى وهذه الاسباب اما ان تحدث سوء المزاج

که لازم است آن را تب عفنی و این اسباب ثلثه یا این است که حادث کند سوء مزاج را یا مرض

او مرض التركيب او تفرق الاتصال اما سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض

یا مرض ترکیب را یا مرض تفرق اتصال را اما سوء المزاج پس میگوییم بدرستیکه اسباب

الحار حركة مجاوزة عن الاعتدال وهي اما نفسانية كالغضب

مرض گرم پنج است اول حرکت یعنی حرکت که تجاوز کند از اعتدال و این یا آنست که نفسانی

واما بدنية كالمبالغة في الرياضة وملاقاة حرارة بالفعل وملاقاة

است مثل غضب یا بدنی است مثل مبالغه در ریاضت دوم ملاقات حرارت اشیا بالفعل سوم ملاقات

حرارة بالقوة وتكاثف المسام والعفونة واسباب المرض البارد

حرارت بالقوه چهارم تکثیف شدن مسام پنجم عفونت و سببهای

ثمانية ملاقاة برودة بالفعل وملاقاة برودة بالقوة وقلة

بیماری سرد هشت است یکی از آن مصادفت سردی است بالفعل دوم مصادفت

الاكل وفي الغذاء والافراط فيه والتكاثف المفرط والحركة

بالقوه سوم کم خوردن است بنهایت چهارم افراط در خوردن پنجم تکثیف شدن مسام

المفرطة والسكون المفرط وشدة انفتاح المسام واسباب المرض

با افراط است و ششم سکون مفرط است هفتم گشاده شدن مسام با افراط و سببهای

اليابس اربعة ملاقاة يابس بالفعل ويابس بالقوة وقلة الاكل والحركة

خشکی چهار است یکی مصادفت خشکی بالفعل دوم ... بالقوه

المفرط و اسباب المرض الرطب اربعة اما ملاقاة مرطب بالفعل و ملاقاة

مرطب بالقوة و كثرة الاكل و السكون المفرط و لنتكلم في اسباب

مرض التركيب اما اسباب مرض الخلقة و فساد الشكل فهي اما قصور

قوة المصورة او المغيرة او اشياء تقع عند الخروج اذا

لم يكن الخروج طبيعيا او اشياء تقع بعد قمط الطفل او اشياء تقع من

خارج كسقطة او ضربة او المبادرة الى الحركة قبل تصلب

الاعضاء و اما اسباب اتساع المجاري فهي ضعف الماسكة او الحركة

القوية من الدافعة او ادوية مفتحة مرخية و اما اسباب ضيق المجاري

فاضدادها و اما اسباب السدد فهي اما وقوع شيء غريب في المجرى

او التحام للمنفذ بسبب اندمال قرحة فيه او انطباق المجرى لمجاورة

یا فراهم آوردن منفذست بواسطهٔ بستن قرحه که دران باشد یا بهم پیوستن مجری بسبب همسایگی

ورم ضاغط او لقبض برد شديد او لشدة القوة الماسكة واما

اماسی که ضغط کند عضو مجاور را یا بقبض سردی مفرط یا شدت قوت ماسکه و اما

اسباب الخشونة فقد يكون من داخل كالمادة الحادة وقد يكون من

سببهای ناهمواری و درشتی سطح عضو پس گاهی میباشد از اندرون بدن همچون مادهٔ

خارج كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة فقد تكون من داخل كالخلط

تیز و گاهی میباشد از بیرون بدن همچون دود و گرد و اما سببهای صافی سطح عضو پس گاهی

اللزج وقد تكون من خارج مثل الشمع المذاب بالدهن واما اسباب زيادة المقدار

میشود از داخل بدن همچون خلط لزج و گاهی میباشد از بیرون بدن مانند موم گداخته بروغن

والعدد فكثرة المادة اما الطبيعية او الردية وشدة القوة الجاذبة واما

یعنی فربهی اما سببهای فزونی مقدار و عدد پس زیادتی ماده است یا نیکو است

اسباب نقصان العدد والمقدار فنقصان المادة او خطاء القوة المصورة

یا ردی است یا شدت قوت جاذبه است و اما سببهای نقصان عضو و مقدار پس

واما اسباب فساد الوضع من مفارقة عضو لآخر ومباينة عنه فهي اما مادة مشنجة

کمی ماده یا خطای قوت مصوره است و اما سببهای فساد وضع عضو از نزدیک شدن یک عضو بعضو دیگر یا دور شدن از

او مرخية او اثر قرحة وجفاف خلط وتحجرها او حركة مفرطة

کشنده است یا ماده سست کننده یا اثر قرحه است یا خشک شدن خلط است یا سخت شدن آن یا حرکت مفرط

واما اسباب تفرق الاتصال فهي اما من داخل مثل خلط اكال

واما سببهای تفرق اتصال اجزای عضو پس آن اسباب یا از داخل بدن است مانند خلط خورنده یا خلط

او لذاع او محرق او صداع او امتلاء ممدد واما من خارج كالقطع

گزنده یا خلط سوزنده یا خلط شکافنده یا امتلاء کشنده یا اسباب تفرق از خارج اند چون جدا کردن

بالسيف والمد بالحبل والاحراق بالنار وامثال ذلك

بشمشیر و کشیدن بریسمان و سوختن باتش و مانند این

الفصل الرابع

فصل چهارم

في العلامات الدالة على احوال بدن الانسان من جهة المزاج وهي على اقسام

از مقاله سوم از کتاب است در بیان نشانها که دلالت اند بر احوال تن آدمی از جهت مزاج و آنها اقسام اند

فمنها الملمس فان انفعل اللامس المعتدل عنه بالسخونة في البلاد المعتدلة

پس بعض از آن ملمس است پس اگر منفعل شود لامس معتدل المزاج از ملمس بحرارت در شهرهای معتدل

الهواء دل على الحرارة وان انفعل منه بالتبريد دل على البرودة وان استلان

الهوا دلالت کند بر حرارت و اگر منفعل شود لامس از ملمس بتبرید و سردی دلالت میکند بر سردی

دل على الرطوبة وان استصلب دل على اليبوسة وان لم ينفعل عنه دل

و اگر لامس لین و نرم در یابد ملمس را دلالت میکند بر تری و اگر سخت در یابد ملمس را دلالت کند بر خشکی و اگر

على الاعتدال ومنها اللحم والشحم فان اللحم الاحمر اذا كان كثيرا دل

منفعل نگردد لامس از ملمس دلالت کند بر اعتدال و بعضی از آن گوشت است و پیه پس گوشت سرخ

على الحرارة والرطوبة ويكون هناك لين وان كان يسيرا وليس

اگر باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و تری مزاج و می باشد در بدن نرمی و اگر باشد

هناك شحم كثير دل على اليبس والحر واما الشحم والسمين فقلة لان

گوشت بسیار کم و نباشد اینجا پیه بسیار دلالت میکند بر خشکی گرمی و اما الشحم و سمین

على البرد والرطوبة ويكون هناك ترهل وقلة السمين والشحم تدل

پس سمین و دلالت دارند بر سردی و تری و میباشد در اینجا استرخا و کمی سمین و پیه

الحرارة وكثرة اللحم مع كثرة الشحم تدل على افراط الرطوبة ومنها

دلالت میکند بر گرمی و بسیاری گوشت با بسیاری پیه دلالت میکند بر بسیاری تری و بعض از آن احوال موی

احوال الشعر فسرعة نباته تدل على اليبس وكثرته تدل على الحرارة

پس سرعت رویدن موی دلالت میکند بر خشکی مزاج و بسیاری موی دلالت میکند بر گرمی

وقلته تدل على الرطوبة وغلظه تدل على كثرة الابخرة

و کمی موی دلالت میکند بر تری و غلظت آن دلالت میکند بر بسیاری بخارات

الدخانية ودقته تدل على قلتها وجعودته تدل على الحر

دخانیه و باریکی موی دلالت میکند بر قلت دخانیه و انبوهی و ژولیدگی موی دلالت میکند بر گرمی

واليبس وسبوطته تدل على ضد ذلك وسواده يدل على الحر و

و خشکی و راستی موی دلالت میکند بر ضد آنچه در جعودت گذشت و سیاهی موی دلالت

صهوبته على البرد وشقرته وحمرته على القرب من

میکند [illegible] سرخی [illegible]

الاعتدال وضدها اما على البرودة والرطوبة

دلالت میکند [illegible] دلالت میکند بر سردی و تری

واما على اليبس ومنها لون البدن فبياضه يدل على قلة الحرارة كمودته

ودال بر خشکی وبعضی از آن رنگ بدن است پس سفیدی رنگ دلالت میکند بر کمی حرارت

على كثرتها وحمرته على كثرة الدم والحرارة وصفرته وشقرته

و کمودی رنگ بدن دلالت میکند بر بسیاری حرارت و سرخی رنگ بدن دلالت میکند بر بسیاری خون و زردی

تدلان على افراط الحرارة وسواده على الحرارة واللون الباذنجاني

و شقرت دلالت میکند این هر دو بر افراط گرمی و سیاهی لون دلالت میکند بر گرمی و رنگ بادنجانی

يدل على البرودة واليبوسة والجصي يدل على البرودة والرصاصي

دلالت میکند بر سردی و خشکی و رنگ جصی دلالت میکند بر سردی و بلغمیت و رنگ رصاصی

على البرودة والرطوبة

دلالت میکند بر سردی و تری

الفصل الخامس في

العلامات الدالة على احوال البدن من جهة الاخلاط اما غلبة الدم

فصل پنجم در نشانها که دلالت دارند بر احوال بدن از روی اخلاط اما غلبه خون پس دلالت

فيدل عليها ثقل الراس والتمطي والتثاؤب والنعاس وكدورة الحواس

میکند بر آن گرانی سر و خمیازه و فاژه و [illegible] و کندی حاسه و کندی فکر

والبلادة وحلاوة الفم وحمرة اللون واللسان وظهور الدماميل والبثور

و شیرینی دهان و سرخی رنگ بدن و زبان و پدید آمدن دمها و بثرها

وسيلان الدم من المواضع السهلة الانصداع واما غلبة البلغم

و سیلان خون از جاها که زود میشگافد چون بن دندان و اما غلبه بلغم

فيدل عليها بياض اللون والترهل ولين الملمس وبرده وكثرة

پس دلالت میکند بروی سپیدی رنگ وسستی گوشت ونرمی بشره وسردی آن وبسیاری

الريق وقلة العطش الا اذا خالطه الصفراء وضعف الهضم والجشاء

آب دهان وکمی تشنگی مگر آنکه بیامیزد او را صفرا وضعف هضم وآروغ

الحامض وكثرة النوم والبلادة واما غلبة الصفراء فيدل

ترش وبسیاری خواب وکندی فکر واما غلبه صفرا پس دلالت کند

عليها صفرة اللون والعين ومرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الفم

بروی زردی رنگ وچشم وتلخی دهن ودرشتی زبان وخشکی دهان وسوزاننده

المفرط وشدة العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة

بینی وافراط تشنگی ونقصان آرزوی طعام وبرهم شدن دل

واما غلبة السوداء فيدل عليها نحافة البدن وكمودته وسواد الدم وغلظه

واما زیادتی سودا پس دلالت میکند بروی لاغری تن وتیرگی آن وسیاهی خون وغلظت وی

وزيادة الفكر وولع المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكمد او

وفزونی اندیشه ... شهوت کاذبه وبول تیره وسیاه

الاحمر الغليظ وكون البدن اسود وازب

وسرخ غلیظ القوام وبودن تن سیاه وپرموی

المقالة الرابعة في النبض والتفسرة وهي تشتمل

مقالت چهارم است در بیان نبض وقاروره وآن مشتمل

الفصل الاول في البسائط من النبض على فصول

برچند فصل فصل نخستین ثابت است در بیان بسائط از نبض

فنقول اولاً ان النبض حركة من اوعية الروح مولفة من انبساط

پس میگویم اول بدرستیکه نبض حرکتی است از مکان روح حیوانی مرکب از نشو

وانقباض لتبريد الروح بالنسيم واخراج الفضلات الدخانية وكل

وفراهم آمدن برای سردی دادن روح بجذب هوای تازه واخراج هوای بخاری مستنشقه و هر نبض

نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين لان كل نبض مركب من

پس مرکبست از دو حرکت و دو سکون برای که هر نبض مرکب میشود از حرکت

انبساط وانقباض ولا بد من السكون بين كل حركتين متضادتين

انبساط و حرکت انقباض و ناچارست از سکون میان هر دو حرکت متضاده

والاجناس التي تعرف منها احوال النبض عشرة الجنس الاول

و جنسهائیکه شناخت از وی حال نبض ده است جنس نخستین

الماخوذ من مقدار الانبساط طولاً وعرضاً وعمقاً وبسائطه

گرفته شده است از مقدار انبساط عرق من حیث الطول والعرض والعمق

تسعة الاول الطويل وهو الذي يحس اجزاءه في الطول اكثر

و بسائط این جنس نه اند نخستین طویل است و وی آنست که یافته شود جزء های او در طول

من المعتدل وسببه كثرة الحرارة والثاني القصير وهو ما يقابله

بیشتر از معتدل و سبب بالذات نبض طویل بسیاری حرارت است و نوع دوم قصیر

تقابله سوبه قلة الحرارة والثالث المعتدل بينهما ويدل

ضد طویل باشد و سبب بالنبات وی کمی گرمی است و نوع سوم آنکه میانه بود در طول و قصر و

على اعتدال الحرارة والبرودة والرابع العريض وهو الذي يأخذ

دلالت میکند بر برابری گرمی و سردی و نوع چهارم عریض است و وی آنست که میگیرد

من عرض الاصابع اكثر مما يأخذ المعتدل ويدل على زيادة الرطوبة

از پهنای اصابع زیاده تر از آنچه میگیرد معتدل و دلالت میکند بر وفور تری

والخامس الضيق وهو ما يقابله ويدل على قلة الرطوبة و

و نوع پنجم ضیق است و وی آنست که ضد عریض بود و دلالت میکند بر کمی تری

السادس المعتدل بينهما ويدل على اعتدال البدن

و نوع ششم معتدل است در میان و دلالت میکند بر اعتدال حال تن

في الرطوبة واليبوسة والسابع الشاهق وهو الذي يحس اجزاؤه

در تری و خشکی و نوع هفتم شاهق است و وی آنست که محسوس شوند اجزای او

في الارتفاع اكثر من المعتدل ويدل على زيادة الحرارة والثامن

در بلندی زیاده از معتدل و دلالت میکند بر غلبهٔ گرمی و نوع هشتم

المنخفض وهو ما يقابله ويدل على قلة الحرارة والتاسع المعتدل

منخفض است و وی آنست که ضد شاهق بود و دلالت میکند بر کمی گرمی و نوع نهم

بينهما ويدل على الاعتدال الجنس الثاني المأخوذ

بینهما است و دلالت میکند بر اعتدال حال جنس دوم که قسمت شده

من كيفية قرع الاصابع وهو ينقسم الى القوي والضعيف
از چگونگی کوفتن رگ انامل را و وی منقسم میشود بسوی قوی و ضعیف

والمعتدل بينهما فالقوي هو الذي يقرع الانامل قرعا
و متوسط میان هر دو پس قوی او آنست که میکوبد گوشت سر انگشتان را کوفتنی

قويا يبلغ الى عمقه ويدل على شدة القوة الحيوانية والضعيف
قوی که میرسد بعمق گوشت و دلالت میکند بر غلبه قوت حیوانی و ضعیف

وهو المخالف له ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط
و وی آنست که ضد بود مر قوی را و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و متوسط

بينهما ويدل على توسط القوة الحيوانية الجنس الثالث
آنست که میانه بود در قوی و ضعیف و دلالت میکند بر میانه قوت حیوانی جنس سوم

الماخوذ من زمان الحركة وينقسم الى
ماخوذ است از وقت حرکت رگ و منقسم میشود بسوی

السريع والبطيء والمعتدل بينهما فالسريع هو الذي يتم
سریع و بطیء و متوسط میان هر دو پس سریع وی آنست که تمام کند

الحركة في مدة قصيرة ويدل على شدة حاجة القلب الى
حرکت را در مدت کوتاه و دلالت میکند بر بسیاری احتیاج دل بسوی

الهواء البارد والبطيء هو المخالف لذلك ويدل على قلة احتياج القلب الى
سریع و بطیء وی آنست که ضد بود مر سریع را و دلالت میکند بطیء بر کمی احتیاج

الهواء البارد والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط

هوای سرد و متوسط وی میانه است در سرعت و بطوء دلالت میکند بمعتد

حاجة الى الهواء البارد الجنس الرابع المأخوذ

احتیاج بسوی هوای سرد جنس چهارم گرفته شده

من قوام الآلة وينقسم الى الصلب واللين والمعتدل بينهما

از قوام عرق و منقسم میگردد این جنس بسوی صلب و لین و متوسط بینهما

اما الصلب فهو الذي لا ينغمز اذا غمزته الانامل عليه

اما نبض صلب پس وی آنست که فرو نمی شود اگر غمز کنی سر انگشتان بران و

يدل على يبس البدن واللين هو الذي يخالفه ويدل

دلالت میکند بر خشکی تن و نبض لین وی آنست که ضد صلب بود و دلالت میکند نبض نرم

على الرطوبة والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط

بر تری بدن و نبض معتدل وی آنست که میانه بود در صلابت و لین دلالت میکند بر توسط

حال البدن في اليبوسة والرطوبة الجنس الخامس

حال تن در خشکی و تری جنس پنجم

المأخوذ من السكون وينقسم الى المتواتر والمتفاوت

ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود جنس خامس بسوی متواتر و متفاوت

والمعتدل بينهما فالمتواتر هو الذي يقصر زمان المحسوس

و متوسط بینهما پس متواتر وے آنست که کوتاه بود زمان محسوس

بين القرعتين يدل على ضعف القوة الحيوانية والتفاوت

واقع در انبساطين دلالت ميكند بر ضعف قوت حيوانى ونبض متفاوت

هو الذى يخالفه فيدل على شدة القوة الحيوانية

وى آنست كه ضد متواتر باشد ودلالت ميكند متفاوت بر غلبه قوت حيوانى

والمعتدل هو المتوسط بينهما فيدل على توسط حال القوة

ومعتدل انيها وى آنست كه ميانه هر دو در تواتر وتفاوت ودلالت ميكند بر ميانگى حال قوت

الحيوانية الجنس السادس الماخوذ من مقدار

حيوانى جنس ششم گرفته ميشود از مقدار

ما فى تجويف العروق وينقسم الى الممتلى والخالى

آنچه كه ميان كاواكى رگها است ومنقسم ميشود جنس مذكور بسوى ممتلى وخالى

والمعتدل بينهما فالممتلى يدل على كثرة الدم والروح

ومتوسط ميانها پس نبض پر دلالت ميكند بر وفور خون وروح

والخالى يخالفه والمعتدل يدل على اعتدالهما الجنس

ونبض خالى مخالف ممتلى است ونبض معتدل در امتلاء وخلو دلالت ميكند بر اعتدال ايشان

السابع الماخوذ من كيفية جرم العروق وينقسم

جنس هفتم ماخوذ است از كيفيت ذات رگها ومنقسم ميشود

الى الحار والبارد والمعتدل بينهما فالحار

اين جنس بسوى حار وبارد ومتوسط بينهما پس حار

فالحار يدل على حرارة ما في تجويفه من الدم والروح
پس نبض گرم دلالت میکند بر گرمی انچه در عرق است از خون و روح
والبارد يدل على برودة والمعتدل يدل على اعتدال الحال
ونبض سرد دلالت میکند بر سردی انچه در رگ است و نبض معتدل دلالت میکند بر اعتدال حال او
في الحر والبرد الجنس الثامن الماخوذ من وزن
در گرمی و سردی جنس هشتم ماخوذ است از وزن
الحركة وهو ان يكون زمان السكون مساويا لزمان
حرکت عرق و وی آنست که باشد زمان سکون مساوی مر زمانه
الحركة ويدل على اعتدال الحال في الانقباض و
حرکت را و دلالت میکند بر توسط حال در انقباض
الانبساط الجنس التاسع الماخوذ من الا
انبساط جنس نهم ماخوذ است از
ستواء والاختلاف فالمستوي هو المتشابه في
استوا و اختلاف پس نبض مستوی آنست که متماثل بود
اجزائه ويدل على حسن حال البدن والمختلف ما
اجزا بعض و دلالت میکند نبض مستوی بر نیکی حال بدن و مختلف النبض که
يخالفه ويدل على ضد ذلك الجنس العاشر الماخوذ
مخالف مستوی باشد و دلالت میکند بر خلاف حال جنس دهم ماخوذ است

من الانتظام وغير الانتظام ينقسم الى مختلف

از انتظام و غیر انتظام و منقسم میشود جنبش ملکی بسوی مختلف

منتظم ومختلف غير منتظم والمنتظم هو الحافظ لحالة

منتظم و مختلف غیر منتظم پس نبض منتظم وی است که نگاه دارد

على نسبة واحدة ويدل على تشابه حال البدن وغير

بر نسبت واحد یعنی اختلاف او بر یک تیره باشد هر گونه که بود و دلالت میکند بر تشابه حال تن و غیر

المنتظم بخلافه والقسم العاشر داخل عند التحقيق

و نا منتظم در حکم او مخالف است منتظم را و قسم دهم داخل است نزد تحقیق

تحت القسم التاسع الفصل الثاني في الانواع

زیر قسم نهم فصل دوم ثابت در اقسام

المركبة من النبض فمنها العظيم وهو الزائد طولا

مرکبه از نبض پس بعضی از این مرکبات نبض عظیم است

وعرضا وشهوقا والصغير يقابله والمعتدل بينهما

و عرض و شهوق و نبض صغیر ضد عظیم است و معتدل در عظیم و صغیر

هو المتوسط بين هذه الامور الثلاثة ومنها الغليظ

آنست که متوسط بود درین امور ثلثه و بعضی از مرکبات غلیظ است

وهو الزائد عرضا وشهوقا والدقيق يقابله والمعتدل

و وی آنست که زائد بود در عرض و شهوق و دقیق ضد غلیظ و معتدل

والمعتدل بينهما هو المتوسط بين الأمرين وهذه الأنواع

ومعتدل در غلظ و رقت آنست که متوسط بود درین دو امر و این اقسام

الستة تدل على ما تدل عليه بسائطها ومنها الغزالي وهو

شش گانه دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند بر وی بسائط آنها و بعض از مرکبات نبض غزالی است

الذي يقرع الأصابع قرعة ثم يقرعها ثانيا أسرع منه بحيث لا يحس له

و وی آنست که بزند انگشتان را یکبار پس بزند انگشتان را بار دوم سرعت بنوعیکه محسوس نشود

الرجوع والسكون ويدل على شدة الحاجة إلى الترويح

رجوع و سکون و دلالت میکند بر شدت احتیاج بسوی ترویح

ومنها الموجي وهو مختلف في عظم أجزاء العرق وصغرها

و بعضی از مرکبات نبض موجی است که مختلف باشد در عظم اجزای رگ و صغر آن

وشهوقها وعرضها مع امتلاء كأنه أمواج يتلو بعضها بعضا

و شهوق آن و عرض آن با امتلاء گویا موجهاست که میرسد بعض وی بعض را

ويدل على فرط الرطوبة ويكون في الاستسقاء وذات الرئة و

و دلالت میکند بر زیادتی رطوبت و میباشد نبض موجی در استسقا و ذات الریه

الفالج والسكتة ومنها الدودي وصوته كالموجي في الشهوق

و فالج و سکته و بعض از مرکبات نبض دودی است و صورت او همچون صورت موجی است در بلندی

إلا أنه ليس بعريض ولا ممتلئ وتموجه ضعيف

مگر آنکه نبض دودی عریض نباشد و ممتلی نیز نباشد و تموج او ضعیف

ويدل على سقوط القوة لكن لا بتمامها ومنها النملي وهو

ودلالت میکند بر سقوط قوت لیکن نه بتمامه وبعض از مرکبات نبض نملی است و وی

في غاية الصغر والتواتر ويكون عند كمال سقوط القوة

در غایت صغر وتواتر میباشد ومیباشد نبض نملی نزد نهایت سقوط قوت

وقرب الموت ومنه المنشاري وهو نبض صلب وفي قرعه

ونزدیک موت وبعض از مرکبات نبض منشاری است وآن نبض صلب است ودر قرع وی

وشهوقه اختلاف حتى يحس كأنه يقرع بعض الاصابع

شهوق وی اختلاف میباشد تا آنکه محسوس میشود که گویا میکوبد بعض انگشتان را

في حال نزوله عن بعض ويدل على ورم حار

در حال نزول وی از بعض ودلالت نبض منشاری بر ورم حار عظیم

عظيم ومنها ذنب الفار وهو الذي يتدرج

وبعض از مرکبات نبض ذنب الفار است ووی آنست که تدریج

في اختلاف الاجزاء من نقصان الى زيادة

شروع کند در اختلاف اجزا از نقصان سوی زیاده

او من زيادة الى نقصان ويدل على ان القوة تضعف

او از زیاده سوی نقصان ودلالت میکند بر آنکه قوت ضعیف میشود

ثم ترجع ومنها ذو الفترة وهو الذي يسكن حيث يتوقع

بستر بقوت می گراید وبعض از مرکبات نبض ذو الفتره است [illegible]

يتوقع الحركة ومنها الواقع في الوسط وهو الذي يتحرك

حيث يتوقع السكون ومنها المسلسل وهو الذي يأخذ عن

نقصان الى حد في الزيادة ثم يتناكس على الولاء الى ان يبلغ الى حد

الاول في النقصان فيكون كذنب الفارة ومنها المرتعش وهو

الذي يحس فيه حالة شبيهة بالرعشة ومنها الملتوي وهو

الذي يحس منه العرق كانه خيط ملتو وهذه الانواع

تدل على سوء حال البدن

الفصل الثالث في الوان

البول وانما يستفاد حال فيه عند عدم تناول شيء صابغ و

طبقاته خمس الصفرة والحمرة والخضرة والسواد والبياض اما الصفرة

فمنها ستة التي نسبة سوء الهضم والاترجي وحسن حال

الهضم والاشقر ونسبته زيادة الحرارة والناري فمن الناري والزعفراني

كل واحد منها يدل على زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما

الحمرة فمنها اربعة الاصهب ويدل على غلبة الدم قليلا والوردي

والاحمر القاني والاحمر الاقتم وكل واحد منها يدل على زيادة الدم بالنسبة

الى المرتبة التي قبلها واما الخضرة فمنها خمس الفستقي ويدل على

والاسمانجوني والنيلجي وكل واحد منها يدل على زيادة البرد

بالنسبة الى المرتبة التي قبلها والكراثي يدل على احتراق شديد

والزنجاري يدل على احتراق اشد واما السواد فمنها اربعة الاسود

قالونچہ

حکیم منیر الدین بردوانی

۱۲۶۱ھ
لکھنؤ

وعلاجه طبيخ الافتيمون والغاريقون وايارج فيقرا و

وعلاجش جوشانيده افتيمون وغاريقون وايارج فيقرا وايارج روفس

ايارج اركاغانيس والغذاء شورباج الفراريج الفصل

وايارج اركاغانيس وغذا شوربای جوزه‌های مرغ فصل

الخامس في السكتة وهي سدة تامة تحدث

پنجم ثابت است در سكته ووی سده تامه كه حادث ميشود از

من بلغم يملأ بطون الدماغ فتمنع الروح النفساني

بلغم كه پر ميشود در بطنهای دماغ پس منع ميكند سده مذكور روح

عن النفوذ الى الاعضاء وعلامتها استرخاء الجسد

نفسانی را از نفوذ بسوی اعضا وعلامت وی سست شدن بدن

وتعطيل الحواس الخمس والغطيط الشديد وعلاجها

وازكار رفتن شدن حواس خمسه وخرخره سخت ومعالجه آن

ان يفصد القيفال ويحقن بالحقنة الحادة

رگ زدن سر ارد وحقنه دادن بحقنه تيز وتند ميشود و

وينفخ في انفه الكندش والخربق الابيض والسنبل

در بينی او كندش وخربق سفيد وسنبل الطيب

والمسك والفلفل والشونيز الفصل

ومشك وفلفل وكلونجی فصل

السابع في الفالج واللقوة والرعشة والتشنج الرطب
ششم ثابت است در فالج و لقوه و رعشه و تشنج رطب

هذه العلل تحدث من استرخاء العصب او ضعفه
این علتهای اربعه حادث میشود از سستی پی یا از ضعف او

من الرطوبة البلغمية او من سوء المزاج البارد وعلاجها
که حاصل میشود از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج سرد و علاجش

بايارج لوغاذيا وايارج فيقرا والترياق والمعجون البلادري
بایارج لوغاذیا و ایارج فیقرا یا تریاق فاروق و معجون بلادری

والغذاء شورباج العصافير والشراب العتيق
و غذا شوربا عصفورها و شراب کهنه

الفصل السابع في الزكام وهو سيلان الرطوبة
فصل هفتم ثابت است در زکام و وی روان شدن

من بطون الدماغ المقدم الى المنخرين فان كان معه
رطوبت از بطنهای دماغ بسوی پیش و سوراخ بینی پس اگر باشد با او

صداع والتهاب الراس وحمرة الوجه فعلاجه ان
درد سر و سوزش سر و سرخی چهره پس علاجش

يفصد القيفال ويسقى شراب البنفسج بدهن
فصد سر از او و نوشانیده شود شربت بنفشه بروغن

اللون وان لم يكن معه دلائل الحر وكان البلغم ينحدر

با دام واگر نباشد با او نشانهای گرمی و باشد آنچه منحدر شود

بلغماً غليظاً نضيجاً اصفر او ابيض فيترك

بلغم غلیظ پخته زرد رنگ یا سفید رنگ پس ترک کرده شود و بطبیعت [illegible]

حتى ينقطع من ذاته وان كان ابيض رقيقاً

تا آنکه منقطع شود از ذات خود واگر باشد سفید تنک

فيكمد الراس بالمناديل المسخنة ويستنشق الرياحين

پس کماد کرده شود سر با خرقه های گرم کرده شده و بوییده شود گلهای

الحارة الفصل الثامن في الرمد وهو ان كان

گرم فصل هشتم ثابت است در رمد و وی اگر باشد

مع حمرة العين والوجه وامتلاء العروق فعلاجه ان

با سرخی چشم و چهره و امتلای رگها پس علاجش

يفصد القيفال وحجامة النقرة واسهال الطبيعة

رگ زدن سر از و حجامت پس گردن و اسهال طبیعت

بطبيخ الاهليلج الاصفر وماء الفواكه مركباً بالخيار شنبر

بجوشانده هلیله زرد و آب فواکه وقتیکه مرکب باشد بخیار شنبر

والسكر الابيض وتبريد العين بان يوضع عليه

و شکر سفید و تبرید چشم باین طور که نهاده شود بر آن

الماء المبرد بالثلج وماء الورد والغذاء المزورة

آب سرد ببرف وگلاب سرد ببرف وغذا شوربای که ساخته شود

المتخذة بالعدس والماش ودهن اللوز واكل

بعدس و مونگ وروغن بادام وخوردن

الخبز مع ماء الحصرم وماء الرمان الحامض وان لم يكن

نان باب انگور خام واب انار ترش واگر نباشد

معه حمرة الوجه والعينين وكانت الاجفان

با او سرخی چهره و هر دو چشم و باشد هر دو جفن

تلتصق بالليل بعضها ببعض وعلاجها

پیوسته باشد بشب بعضی وی ببعض ومعالجهٔ آن

سقي الشبيار وايارج الفيقرا ويدخل الحمام في كل يوم

خورانیدن حب شبیار و ایارج فیقرا و داخل کردن حمام در هر

والغذاء المزورات المتخذة بدهن الورد الفصل التاسع

روز و غذا شوربای که ساخته شود بروغن بادام فصل نهم

في ضعف البصر وسيلان الدموع ما ضعف البصر فعلاجه

ثابت است در ضعف بینای و سیلان اشک اما ضعف بینای پس علاجش

تلطيف الغذاء وتقوية الدماغ بالطيب الموافق وشرب الشراب العتيق

لطیف کردن غذا و تقویت دماغ بخوشبوی که موافق مزاج باشد و نوشیدن شراب کهنه

وترك الصّوم والجماع واما سيلان الدمع فعلاجه

وترک طعام وترک جماع واما روان شدن اشک پس علاجش

تلطيف الغذاء والاكتحال بالاهليلج الكابلي والتوتيا

خوردن غذای لطیف وسرمه کشیدن بهلیله کابلی وتوتیای سائیده

المسحوقين الفصل العاشر اوجاع الاذن وهو ينقسم الى

فصل دهم ثابت است در دردهای گوش وآن منقسم میشود بسوی

ما يكون من دم وورم والى ما يكون من سدد ورياح مختلفه

چیزیکه باشد از خون وورم وبسوی چیزیکه باشد از سده وریح مختلف پس اگر باشد

فان كان من الدم والورم فعلامته حمرة اللون والضربان في

از خون وورم پس نشان او سرخی ارنگ وضربان در گوش وعلاجش رگ زدن سر رو

الاذن وعلاجه فصد القيفال واسهال الطبيعة بماء الفواكه

واسهال طبیعت باب میوه ها وهلیله زرد ومغز فلوس وشکر سفید

والاهليلج الاصفر والخيار شنبر والسكر الابيض ويقطر في الاذن دهن

وچکانیده شود در گوش روغن بادام

اللوز المطبوخ بماء الورد والخل والغذاء المزورات من ماء الحصرم

پخته شود بگلاب وسرکه وغذا شوربا از آب انگور نیم پخته وآب

او الرمان الحامض والماش والعدس وان كان من احتباس الرياح فعلامته الدوي

انار ترش وبنو مونگ وعدس واگر باشد از بند شدن ریاح پس نشان او

آواز مثل آواز ریح

والطنين وعلاجه تنقية المعدة بحب الشبيار والقيء والغرغرة

دا آواز مثل آواز مگس و علاجش تنقیه معده بحب شبیار و قی نمودن و غرغره

بايارج الفيقرا ويقطر في الاذن دهن الحل قد اغلي فيه ورق المر

با ایارج فیقرا و چکانیده شود در گوش روغن کنجد که در آن جوشانیده شود برگ

زنجوش والنرجس والبابونج والشبث والغذاء الاسفيدباجات المتخذة

مرزنجوش و نرگس و بابونه و شوید و غذا شوربای که ساخته شود

من التوابل

از مصالح گرم

الفصل الحادي عشر في امراض الانف

فصل یازدهم ثابت است در بیماریهای بینی

ان كان وجع الانف مع علامات الدم فعلاجه الفصد من القيفال

اگر باشد درد بینی با نشان غلبه خون پس علاجش رگ زدن سراره

ثم اسهال الطبيعة بطبيخ الفواكه والاهليلج الاصفر و

پس اسهال طبیعت بجوشانده میوه‌ها و هلیله زرد

الغاريقون والخيار شنبر والسكر الابيض والغذاء مزورة

و غاریقون و مغز فلوس و شکر سفید و غذا شوربای مونگ

الماش والعدس المقشرين وان لم يكن معه علامات الدم فعلاجه

و عدس که هردو مقشر باشند و اگر نباشد با او نشانهای خون پس علاجش

اسهال الطبيعة بحب الايارج الفيقرا والغرغرة بالخل والخردل

اسهال طبیعت بحب ایارج فیقرا و غرغره بسرکه و رای سیاه

واستنشاق رایحة المسك للنقوع في الشراب الرایحة والغذاء

و بو ئیدن بوی مشک که خسانده شود در شراب خوشبوار و غذا

الریباج اما الرعاف فعلاجه فصد القیفال وشراب الحصرم

شوربا و اما رعاف پس علاجش رگ زدن سرارو و شربت انگور نیم پخته

والریباس ثم الورد یطلی علی الکبد الصندل وماء الورد المبرد

و ریباس بگلاب و طلا کرده شود بر جگر صندل و گلاب سرد کرده شود و برف

الثلج ویصب علی الراس الماء الورد المبرد بالثلج ویسعط بماء لسان

در ریخته شود بر سر گلاب سرد کرده شود و برف و سعوط کرده شود آب بارتنگ

الحمل والکافور والغذاء مزورة العدس الفصل الثانی عشر

و کافور و غذا شوربای عدس فصل دوازدهم

في وجع الاسنان واللثة وهو ان کان دمویا او صفراویا فعلاجه فصد

در درد دندان و لثه و در دندان اگر باشد خونی و یا صفراوی پس علاجش

القیفال واسهال الطبیعة بالاهلیلج الاصفر والخیار شنبر وان کان

رگ زدن سرارو و اسهال طبیعت بجوشانده هلیله زرد و خیارشنبر و اگر

بلغمیا او سوداویا فعلاجه سقی ایارج الفیقرا وحب القوقایا

باشد بلغمی یا سوداوی پس علاجش خوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا

ویمضمض العلیل بخل طبخ فیه الحنظل والعاقرقرحا ویلطخ

مضمضه کند علیل بسرکه که جوشانیده شود دران حنظل و عاقرقرحا و طلا کند

الفصل الثالث عشر في الغذاء بمزورة الفروج

غذا شوربای جوزه تا فصل سیزدهم ثابت است خناق

الخوانيق ورم العضلات والعلوق التي الناشئة في الحلق وينقسم الى دموي

ورم لهات و منقسم میشود بسوی خونی و بلغمی پس اگر باشد دموی پس

وبلغمي فان كانت دموية فعلامتها الوجع الشديد في الحلق وضيق

درد شدن سخت در حلق و تنگی نفس و تب سخت

النفس والحمى الحادة وعلاجها اخراج الدم قليلا دفعات كثيرة الى حتى

ومعالجه آن اخراج خون اندک بچند بار بسیار تا ساقط شود قوت و سپس

يسقط القوة ثم الحقنة بطبيخ الفواكه وورق الخطمي والخيار شنبر

حقنه بجوشانده میوه ها و برگ خطمی و خیار شنبر و شکر سرخ

والشكر الاحمر لتجذب المادة الى اسفل البدن ثم تليين الطبيعة بعد ذلك

تا جذب شود ماده بسوی زیرین بدن پس نرم گردانیدن طبیعت بعد گشادن

الحلق بماء العناب المركب مع الخيار شنبر والترنجبين والفانيذ وسقي

حلق باب عناب که آمیخته بخیار شنبر و ترنجبین و شکر باشد نوشانیدن عرق عنب

ماء عنب الثعلب والخيار شنبر والغرغرة بماء التين المطبوخ وبلعاب بزرقطونا

الثعلب و خیار شنبر و غرغره باب تین مطبوخ و بلعاب سبغول و تخم خیری

وبزر الخيري الابيض والغذاء ماء الشعير بالعدس المقشر والخشخاش ويشرب

سفید و غذا آش جو با عدس مقشر و خشخاش و نوشانیده شود

ماء البطيخ الهندي وان كانت بلغمية فعلاماتها كثرة سيلان اللعاب

آب تربوزه و اگر باشد امراض مذکوره بلغمی پس نشان او بسیاری سیلان لعاب است

وقلة الوجع وعلاجه الغرغرة بماء العسل قد طبخ فيه الخردل والحاشا والقوة

و کمی درد و علاجش غرغره بماء العسل که در آن پخته شود

الطبيعة بعد انفتاح الحلق بطبيخ الاهليلج الاصفر والاسود والزبيب و

طبیعت بعد گشودن حلق ... بلیله زرد و بلیله سیاه و مویز و

الخيار شنبر والمفاسيد واما العلق الناشبة في الحلق وان كانت ظاهرة جذبت

خیارشنبر و ... و اما زلو ... در حلق و اگر باشد ظاهر ...

بالكلبتين المعدة لذلك وان لم يكن ظاهرة يجرع العليل الخل الشديد

بکلبتین که موضوع است باین کار و اگر ظاهر نباشد جرعه جرعه ... علیل سرکه

الحموضة حتى يخرج تمت المقالة الثانية في امراض الاعضاء من الصدر الى

... تا ... مقاله دوم ... در بیماریهای اعضا که از سینه

اسفل الثدي وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في السعال

زیر ... فصل اول ...

ينقسم الى ما يكون من رطوبة والى ما يكون من اليبوسة فان كان من

منقسم میشود ... چیزیکه از رطوبت باشد و بسوی چیزیکه از یبوست باشد پس اگر

الرطوبة فعلامته ان لا يكون معه العطش وعلاجه ان يتناول

از رطوبت پس نشان او نباشد ... تشنگی و علاجش ... خوردن

النفسج المربى ودهن حب الصنوبر او دهن الفستق ويمرخ حلقه بدهن السوسن

والنرجس وفي الغذاء ماء الشعير بالنفسج المربى او الطبرزد وان كان من اليبوسة

فلامسة العطش والاستلذاذ بالنسيم البارد وعلاجه طبيخ دم الاخوين

مع الخيار شنبر والفانيذ ودهن اللوز وشراب الخشخاش والسفستان

والعناب والنفسج وفي الغذاء ماء الشعير المتخذ بالخشخاش الابيض والسكر

ويمرخ صدره بالشمع المصفى ودهن النفسج الفصل الثاني في ذات

الرية وهو ورم في الرية يحدث من امتلائها من الدم وعلامته حمى حادة

وضيق شديد في النفس كانه يختنق وحمرة في الوجنتين كانهما

مصبوغتان وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم الكثير حتى

تطفى الحرارة ويسقى ماء الشاء بلعاب بزر قطونا و دهن اللوز

سرد شود گرمى و اشامیده شود شیر بلعاب اسبغول در روغن بادام

والغذاء مزورة الاسفاناخ بدهن اللوز والتوابل البارده

و غذا شوربای بالك بر دهن بادام و مصالح سرد و طلا کرده شود بر

ويطلى على صدره الصندل والكافور المضروبة بماء الورد المبرد

سینه او صندل و کافور کوبیده شود و بگلاب که سرد کرده شود

بالجمد الفصل الثالث في السل و ذات الجنب اما السل

فصل سیوم ثابت است در سل و ذات الجنب اما سل

فهو قرحة في الرية والصدر و تتبعها حمى دقية وعلاجه ان يسقى

زخمی است که در شش و سینه شود و لازم است او را تب دق و علاجش

لبن الاتان و قرص الكافور ويجتهد في امساك الطبيعة و الغذاء

اشامیدن شیر ماده خر و قرص کافور و سعی کند در امساک طبیعت و غذا

الفراريج المشوية والسرطان و اما ذات الجنب فهو ورم الحجاب او

فرخهای بریان و سرطان و اما ذات الجنب پس ورم حجاب

العضل الذي في الحجاب ويتبعه ضيق النفس والسعال و وجع ناخس

عضل که در حجاب است و لازم است او را تنگی نفس و علاجش

وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم الكثير واسهال الطبيعة بماء الاجاص

زدن باسلیق و بیرون کردن خون کثیر و اسهال طبیعت با آب آلو بخارا

الحلو والعناب والبنفسج والغذاء ماء الشعير بالبنفسج المربى و
شیرین و عناب و بنفشه و غذا آش جو با بنفشه پرورده

الخشخاش الفصل الرابع في الربو وهو ضيق النفس يعرض
خشخاش فصل چهارم ثابت است در ربو و وی تنگی نفس است عارض میشود

عند المشي والحركات وذلك من امتلاء قصبة الرية من الرطوبات
نزد رفتن و حرکات و وی بسبب پر شدن قصبه شش از رطوبت

اللزجة وعلاجه طبيخ الزوفاء وايارج الفيقرا والقيء بعد اكل
لزجه و علاجش جوشانده زوفا و ایارج فیقرا و قی نمودن

الخردل والعسل والفجل والسكنجبين والغذاء ماء الشعير بالسكر
بعد خوردن رائی و شهد و ترب و سکنجبین و غذا آش جو با شکر

الابيض الفصل الخامس في الخفقان وهو ان كان مع دليل
سفید فصل پنجم ثابت است در خفقان و وی اگر باشد با نشانهٔ

الحرارة فعلاجه فصد الباسليق الايسر ويسقى اقراص الكافور
حرارت پس علاجش رگ زدن باسلیق چپ و آشامیده شود قرصهای کافور

مع رب الاترج وبعد سكون الحرارة يسقى الاهليلج
با رب اترج و بعد سکون حرارت آشامیده شود هلیله

الكابلي المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم والزيرباج
کابلی که پرورده شود بشهد و غذا مرغ با آب انگور خام نیم پخته و شوربا

وان كان معه دلائل البرد فعلاجه المفرح بشراب الباذرنجبويه

واگر باشد با خفقان نشانهای سردی پس علاجش مفرح با شربت بادرنجبویه

ويسقى شراب السوسن والشراب الريحانى والغذاء الفراريج المطبوخة

وآشامیدن شربت سوسن وشربت ریحانی وغذا جوزه اگر برانده شود

بالزيرباج وان كان فى فم معدته ضعف يسقى اقراص الافسنتين وشراب

شوربا داره اگر باشد در فم معده ضعف آشامیده شود قرصهای افسنتین وشربت

الافسنتين وان كان بعقب مرض او استفراغ قوى واسراف فى

افسنتين واگر باشد خفقان بعد مرض یا استفراغ ضعف وزیادتی در

الجماع فيلطف غذاؤه الفصل السادس فى نفث الدم

جماع پس غذایش لطیف کرده شود فصل ششم بابت آمدن خون پس علاج

فعلاجه فصد الباسليق ويسقى اقراص الكهربا بماء لسان

رگ زدن باسلیق وخورانیدن قرصهای کهربا با آب برگ بارتنگ یا آب برگ خرفه

الحمل او بماء القرفة ويسقى طين الارمنى بالخل الممزوج بماء

وخوردن گل ارمنی با سرکه آمیخته با آب سرد وضماد کردن سینه

وتضميد الصدر بالكندر ودم الاخوين وقاقيا ودهن الورد والغذاء المعمول

بکندر ودم الاخوین واقاقیا وروغن گل وغذا آب گرفته شود

المتخذ من العدس وماء الحصرم وماء السماق والنقل بالطين الارمنى والطباشير

از عدس وآب انگور خام وآب سماق وخوردن گل ارمنی وطباشیر

الفصل السابع في ضعف المعدة وهو اما ان يكون من سوء المزاج

فصل هفتم ثابت است در ضعف معده و وی یا باشد از سوء مزاج

البارد او من اجتماع البلغم في المعدة فان كان من سوء المزاج

سرد یا از اجتماع بلغم در معده پس اگر باشد از سوء مزاج سرد

البارد فعلاجه التدبير الحار بالزنجبيل ودار الفلفل

پس علاجش تدبیر گرم با ورق خشک و پیپل

والنانخواه والمصطكى الرومي من كل واحد خمسة دراهم معجون

و اجوائن و مصطکی رومی از هر یک پنج درم بطریق معجون

بالعسل المصفى والغذاء الاسفيدباجات المعمول بالفلفل

شهد کف گرفته و غذا اشوربا ایکه ساخته شود با سیاه مرچ

والدارصيني وان كان من اجتماع البلغم فعلاجه القيء بعد

و دارچینی و اگر باشد از اجتماع بلغم پس علاجش قی نمودن بعد

الطعام بالسكنجبين الذي قد نقع فيه الفجل والفجل ان شرب و

طعام با سکنجبین که انداخته شود در آن ترب و ورائی و آشامیده شود بران

عليه بماء ورق الفجل المعصور يستفرغ ساعة حتى يستحيل الطعام

آب برگ ترب افشرده پس صبر کنند یک ساعت تا مستحیل شود طعام

ويقطع البلغم ثم يشرب عليه كثيرا من الماء الحار ثم

و قطع شود بلغم پس آشامیده شود بران بسیار از آب گرم پس

يتقيأ الفصل الثامن في الغشي وهو ان يعرض بعد
قى كند فصل هشتم ثابت است در غشي و وى يا عارض شود بعد

الاكل او قبله فان كان بعد الاكل فعلاجه تقليل الطعام والشراب
خوردن يا قبلش پس اگر باشد بعد خوردن علاجش كم كردن طعام و شربت ميبه

لحارّ المعدة فبرب السفرجل ان كانت حارة وان كان قبل الاكل
اگر باشد معده پس رب بهى اگر باشد معده گرم و اگر باشد قبل خوردن علاجش

فعلاجه القيء ثم الفجل وربما سقي الرب المتخذ بالنعنع الفصل
قى نمودن باب شربت و خوردن رب انار كه ساخته شود با پودينه فصل

التاسع في المغص وسببه رطوبة لا يقوى الحرارة على تحليلها
نهم ثابت است در درد معده و سبب او رطوبت كه قادر نشود حرارت بر تحليل او

لقلتها ومما يتولد منها رياح وقراقر فعلاجه ان يعطى الكموني
بسبب كم شدن حرارت و پيدا شود از ان باد و قراقر پس علاجش خورانيدن معجون كمونى

والشراب الريحاني ممزوجا بماء طبخ فيه الرازيانج والتكميد
و شربت ريحانى كه آميخته شود با آب كه پخته شود در ان باديان و تكميد با صره ها

بالمناديل المسخنة واستخراج الرياح بمص الكندر والكمون
گرم و بيرون كردن رياح بمكيدن كندر در بره و بر گرشته

ومرقى السند الفصل العاشر في الفواق وهو اجتماع اجزاء المعدة
فصل دهم ثابت است در هيكك و وى جمع شدن اجزاى معده

وانقباضها باسرها للدفع الشي المؤذي فلا يندفع فيحدث

منقبض شدن معده بتمامه جهت دفع چیزی ایذا دهنده پس مندفع نمیشود پس حادث شود

الفواق وهو لا يخلو اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل او حال

بلیک و وی حالی نیست از این که یا عارض شود از حرکت بعد خوردن یا وقت خلاء

خلاء المعدة من الطعام فان عرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه

معده از طعام پس اگر عارض شود از حرکت بعد خوردن پس علاجش

السكون والسهر ومضغ النعناع والسيسنبر ومص الرمان الحلو

حرکت نانمودن و بیداری و خاییدن پودینه و سیسنبر و مکیدن انار شیرین و بهی شیرین

والسفرجل الحلو وان كان حال خلاء المعدة بين الطعام فاما

و اگر باشد وقت خلای معده از طعام پس یا باشد بعد

ان يكون بعقب الاستفراغ او الحمى الحادة او لا يكون فان كان بعقب ذلك

استفراغ یا تب تیز یا چنین نباشد پس اگر باشد بعد از این پس باید که تدریج

فليتجرع العليل دهن البنفسج ودهن اللوز وان لم يكن ذلك فالعلاج

تدریج بخورد علیل روغن بنفشه یا روغن بادام و اگر نباشد چنین پس علاج آن

حب الشبيار وايارج الفيقرا وسقي السكنجبين والعسل والجلنجبين العتيق

حب شبیار و ایارج فیقرا و آشامیدن سکنجبین و گلقند کهنه

بماء الانيسون والمصطكى وتلطيف الغذاء الفصل الحادي عشر

باب انیسون و مصطکی رومی و لطیف کردن غذا فصل یازدهم

عشر في الهيضة والاسهال اما الهيضة فسببها

ثابت عشر است در هيضه و اسهال اما هيضه پس سبب او

سوء الهضم و فساد الغذاء في المعدة فتطلب النائرة منها العلو

بد هضمي و فساد غذا در معده پس طلب ميكند نائرة ازان بالا را

فيندفع بالقيء والارضية السفل فيندفع بالاسهال فعلاجه

پس دفع شود بقي و طلب ميكند ارضيه ازان تحت را پس دفع شود باسهال

بما يجذب الغذاء الى اسفل مثل ماء الفاتر والجلاب و

پس علاجش بچيزيكه جذب كند غذا را بسوى اسفل مانند آب نيم گرم و گلاب و روغن

دهن اللوز ثم شرب ماء الحصرم وشراب الريباس واما الاسهال

بادام پس شربت آب حصرم و شربت ريباس و اما اسهال پس اگر باشد

فان كان مائية يخرج مختلف اللون ولم يكن معه تقطيع وكان العهد

مائي كه بيرون ميشود مختلف رنگ و نباشد با او تقطيع و باشد وقت

بشرب الدواء المسهل قريبا فينبغي ان لا يحبس ذلك ما لم يحدث

نوشيدن داروى مسهل نزديك پس سزاوار نيست كه بند نكنند آنرا وقتيكه

ضعف بين وان كان مع التقطيع ولم يكن في البطن قراقر

پيدا نشود ضعف ظاهر و اگر باشد با تقطيع و نباشد در شكم قراقر

ولا رياح وكان معه العطش فيحبس بمخيض البقر مع الكعك

و باد نباشد با او تشنگى پس بند كرده شود بدوغ ماده گاو با كاك يعنى نان كليچه

المسهل او بماء سويق الشعير قد طبخ فيه السفرجل وان كان مع القراقر

ساینده یا با آب سویق یعنی سنوی جو ... اگر باشد با قراقر

والرياح ولم يكن معه العطش فعلاجه سقي بزر المرو المقلو المسهل

و ریاح و نباشد با او تشنگی پس علاجش خورانید تخم ... بریان ساینده

والمصطكي المسهل بماء الرمان والسفرجل الفصل الثاني عشر

و مصطکی ساینده با آب انار و بهی فصل دوازدهم

في الزحير وهو ازعاج البطن ازعاجا متواترا مع خروج رطوبة بلغمية

ثابت است در پیچش ... متواتر با بیرون شدن رطوبت بلغمی

ذات رغوة قليلة المقدار فان لم يكن معه دم فعلاجه ان يشرب

... اندک پس اگر نباشد با او دم پس علاجش آشامیدن

دهن النسرين ثلثة دراهم مع لب حب الرشاد المقلو ويطعم الزبيب

روغن نسرین سه درهم با ... حب رشاد بریان خورانیده شود منقی

والمخردل ولب الجوز بالخبز وان كان معه دم فيسقى دهن الورد

و ... و شیره جوز با نان و اگر باشد با او دم پس آشامیدن روغن گل

ثلثة دراهم من بزر الشاهسفرم المقلو ويطعم من صفرة البيض

سه درهم از تخم شاهسفرم بریان خورانیده شود از زردی ...

المشوي الفصل الثالث عشر في القولنج وهو قد يكون من بلغم

بریان فصل سیزدهم ثابت است در قولنج ... از بلغم

او بريح غليظ وقد يكون ليبس الثقل من اغذية فان كان من

بلغم يا از باد غليظ وگاه باشد قولنج بسبب خشکی ثفل حادث از غذای خشک پس اگر

البلغم اللزج والريح الغليظ فعلاجه سقي الايارج فيقرا بدهن

باشد از بلغم لزج وباد غليظ پس علاجش آشامیدن ایارج فیقرا با روغن

الخروع المصبوب على ماء الخيار شنبر والفانيذ الاحمر والغذاء ماء اللحم

بید انجیر انداخته با مغز فلوس وشکر سرخ وغذا آب گوشت

بلا خبز وان كان من اليبس فعلاجه ماء التين مع الخيار شنبر والفانيذ

بدون نان واگر باشد از خشکی پس علاجش آب انجیر با مغز فلوس وشکر

الابيض ودهن الجل والغذاء مرق الاسفيدباجات المطبوخ باللحم

سفید وروغن گل وغذا شوربای از شوربا که پزانیده شود با گوشت

الفصل الرابع عشر في الديدان المتولدة في البطن وعلاماتها

فصل چهاردهم در کرم که پیدا می شود در شکم ونشان

صفرة اللون وسيلان الرطوبة من الفم ووجع البطن والغشيان

زردی رنگ ودویدن رطوبت از دهن ودرد شکم وغثیان

وعلاجها سقي الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل

وعلاجش خورانیدن ایارج که ساخته شود از افسنتین و شحم حنظل

وحب النيل والبرنج الكابلي وتلطيف الغذاء الفصل الخامس

وحب النیل وبرنگ کابلی وغذای لطیف دادن فصل پانزدهم

عشر في وجع الكبد ان كان مع حمرة اللون وامتلاء البدن

ثابت درد جگر دوی اگر باشد با سرخی رنگ و پری بدن

فعلاجه ان يفصد الباسليق ويسقى عصير الهندباء

پس علاجش رگ زدن باسليق و آشامیدن افشرده برگ کاسنی سبز

بالسكنجبين البزوري ويطلى على الكبد الصندل الابيض مع

با سکنجبین بزوری و طلا کرده شود بر جگر صندل سفید

ماء الورد والكافور ويسقى العليل ماء الشعير والسكنجبين

با گلاب و کافور و بنوشد علیل کشکاب با سکنجبین

ويطعم ماء الحصرم بالخبز وان كان مع بياض اللون وقلة

و بخورد آب انگور خام با نان و اگر باشد با سفیدی رنگ و کمی

العطش فعلاجه ان يسقى العليل الامروسيا في كل

تشنگی پس علاجش خوردن علیل امروسیا را در هر

يوم درهم بماء الاصول والبزور ودهن اللوز المر والغذاء

روز بمقدار یک درهم با آب اصول و بزور و روغن بادام تلخ و غذا

العصافير والطير البري الفصل السادس عشر

گوشت گنجشک ها و پرندهٔ بری فصل شانزدهم

في الاستسقاء وتشبه الكبد وانواعه ثلثة الطبلي وهو الذي

هست در استسقاء [illegible] جگر و آن سه قسم است طبلی [illegible]

اذا قرعت البطن يكون صوته كصوت الطبل و الزقي و

وقتيكه قرع كني شكم را باشد صوتش مانند آواز دهل و زقي

هو الذي يكون البطن فيه كالزق المنفوخ واللحمي وهو

و وي آنست كه باشد شكم درو مانند مشك دميده و لحمي و وي آنست

الذي يكون البدن منه متورما رخوا ينخسف بالاصابع

كه باشد بدن ازو آماسيده نرم كه نشان انگشتهاي افتد اگر نهاده شود بر

وعلاجه في اول الامر اما النوعان الاولان فالقي واما النوع

وعلاجش در ابتدا اما دو قسم اول پس قي نمودن و اما قسم

الثالث فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال الطبيعة

سيوم پس رگ زدن و اما پس از استحكام پس مسهل دادن

بالهليلج الاصفر والغاريقون والخيار شنبر وماء الشاهترج

بهليله زرد و غاريقون و مغز فلوس و آب برگ شاهتره

والطرخشقوق مرة بعد اخرى الفصل السابع عشر في

و آب برگ كاسني مكرر فصل هفدهم در

وجع الطحال وهو ان كان مع سواد اللون و البول فعلاجه

درد سپرز و وي اگر باشد با سياهي رنگ و رنگين بول پس علاجش

فصد الاسيلم من اليد اليسرى وسقي عصير ورق الجلنار والهندباء

رگ زدن اسيلم كه از دست چپ است و نوشانيدن آب افشرده برگ انار

الرطب مع سكنجبين البزوري وان كان معه كمودة اللون والبول

تازه با سکنجبین بزوری و اگر باشد با او رنگ ... و قاروره

او حمرته وكانت المعدة ضعيفة والهضم رديا فعلاجه سقي الاياريج

میگون یا سرخ و باشد معده ضعیف و هضم ردی پس علاجش خورانیدن

الفيقرا وتلطيف الغذاء وادرار البول ثم الاصول والبزور و

ایاریج فیقرا و غذای لطیف و ادرار بول پس بیخها و تخمها و

الشراب العتيق وتضميد الطحال الفصل الثامن عشر

شراب کهنه و ضماد نمودن سپرز فصل هجدهم

في اليرقان واذا اصفر جلد البدن وحدث فاه بعد اذ

در یرقان و هنگامی که زرد شود پوست بدن و پدید آید پس از

مان الاطعمة الغليظة ولم يكن به حمى فهو اليرقان

خوردن طعام غلیظ مدت بسیار و نباشد با او تپ پس وی

وان كان معه دلايل الحرارة فعلاجه سقي ماء

یرقان است و اگر باشد با او نشانهای گرمی پس علاجش آشامیدن آب

الهندبا والرازيانج ثم طبيخ الاهليلج الاصفر والزبيب

کاسنی و بادیان پس پخته ... هلیله زرد و انگور

الخيار شنبر والفانيذ والغاريقون والغذاء السكباج الكما[ل]

و ... فلوس ... و غاریقون و غذا ... از سرکه ترتیب داده شود

وان لم يكن دلايل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى حب

الغافث ليالى متواترة ويدخل الحمام ويشم الخل البنفسجى

المقالة الثامنة في امراض بقية الاعضاء وهى تشتمل على فصول

الفصل الاول في وجع الكليتين

اذا عرض وجع الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه ان يفصد الماسليق ويسقى السكنجبين مع بزر قطونا وبزر الخيار وبزر القثاء مقشرة فان لم يكف فيسهل الطبيعة بماء الفواكه والخيار شنبر والفانيذ الابيض ان بال دما فيسقى ماء الفرفخ والطين الارمني ودم الاخوين والكندر والخشخاش وبزر الفرفخ وان كان في البول رمل

فليسقى بزر البطيخ وبزر الرازيانج والغذاء مرقة الماش و

پس نوشانیدن تخم خربزه و تخم بادیان و غذا آبنوماش و عدس

العدس وان حدث سلس البول فليسقى سويق الشعير بالماء

و اگر پیدا شود با اوروان شدن قاروره پس نوشانیدن سویق جو باب

البارد ويطعم السمك الطري الفصل الثاني في

سرد و بخورد ماهی تازه فصل دویم ثابت است در

امراض المثانة اذا تولدت الحصاة في المثانة فعلاجه

بیماریهای مثانه وقتیکه پیدا شود سنگ ریزه در مثانه پس علاجش

ان يسقى الفانيذ بطبيخ النانخواه وبزر الكرفس والرازيانج

خورانیدن شکر با جوشانده نانخواه و تخم کرفس و بادیان و تخم

وبذر البطيخ بماء السكر والغذاء ماء الحمص بالشبت و

خربزه باب شکر و غذا آب نخود با شبت و

الكمون ودهن الجوز وان حدث تقطير البول فان كان معه

سویه و زیره و روغن چارمغز و اگر پیدا شود چکیدن بول پس اگر باشد با او

دلائل البرد فليسقى السجزنيا والاطريفل والحندقوق وفي

نشانهای سردی پس خورانیدن سنجرنیا و اطریفل و حندقون و در

الشتاء معجون البلادر ومعجون الفنجنوش ويطعم الخبز بالجوز

موسم سرما معجون بلادر و معجون فنجنوش و بخورد نان چهارمغز

وان كان معه دلائل الحر فعلاجه علاج الملينين مع دلائل

واگر با قعد باو نشانهای گرمی پس علاجش علاج هر دو گروه باشد و نشانها

الفصل الثالث في المرض المقعد اما الوجع

فصل سیوم ثابت ست در بیماریهای مقعد اما درد

فلضربان انما يعرض لمن ورم حار فعلاجه ان يقعد العليل في ماء

ضربان نیست که عارض شود از ورم گرم پس علاجش نشستن مریض در آب

قد طبخ فيه البنفسج وقشور الخشخاش والشعير المقشر

جوشانیده شود در وی بنفشه و پوست خشخاش و جوی مصفی

المدقوق وورق الخطمي وورق اللوبيا وتضميد الموضع بصفرة

کوفته و برگ خطمی و برگ لوبیا و ضماد نمودن موضع با زرده

البيض ودهن الورد واما الباسور فهو لحم يحدث من

تخم مرغ و روغن گل و اما باسور پس وی جسمی است که پیدا شود از فساد

فساد الاغذية والسوداء ويكون داخل الشرج وخارجه فان كا

غذاها و سودا و باشد درون سرین و بیرون او پس اگر باشد

مع سيلان الدم ودلائل الحرارة فعلاجه سقي اقراص

با سیلان خون و نشانهای گرمی پس علاجش خورانیدن قرصهای

الكهربا واقراص الجلنار وان لم يكن مع دلائل الحرارة فعلا

کهربا و قرصهای گلنار و اگر نباشد با نشانهای گرمی پس علاجش

سقي حب المقل والاطريفل والغذاء الاسفيدباجات با
خورانیدن حب کوکل زرد و اطریفل و غذا اسفیدبا

الكرات الفصل الرابع في اخراج الماء من القضيب
باگندنا فصل چهارم در بیرون شدن آب از ذکر

ان كان حدوثه من ضعف مواضع المني فعلاجه بالاطريفل
اگر باشد حدوثش از ضعف موضع منی پس علاجش باطریفل

والمعجون بالحلتيت المطبوخ بالبلادر والغذاء المسخنات
و معجون انگوزه و پزانیده با بلادر و غذا چیزهای گرم

وان كان من حدة المني فعلاجه سقي البزور الباردة بالمخيض
واگر باشد از تیزی منی پس علاجش خورانیدن تخم های سرد با دوغ

والغذاء المبردات الفصل الخامس في امراض الانثيين
وغذا چیزهای سرد فصل پنجم در بیماریهای خصیتین

اما الورم الحادث فيهما فعلاجه في اول الامر فصد
اما ورم حادث در خصیتین پس علاجش در اول امر رگ زدن

الباسليق ويطلي الموضع بالصندل والكافور وماء الورد ثم
باسلیق و طلا کردن موضع با صندل و کافور با گلاب پس اسهال

اسهال الطبيعة باقراص البنفسج واقراص البرمكية وتضميد
نمودن طبیعت با قرصهای بنفشه و قرصهای برمکیه و ضماد نمودن

الموضع بدهن قرع الباقلاء وشحم كلية التيس والغذاء ماء الحصرم

موضع بارد باقلا و پیه گرده گوسپند و غذا آب انگور خام

بدهن اللوز الفصل السادس في الفتق وهو نزول

بروغن بادام فصل ششم ثابت است در فتق و وی فرود آمدن

بعض الامعاء والرياح الغليظة الى الانثيين لاتساع المجرى

بعض امعا و ریاح غلیظ بسوی خصیتین بسبب کشاده شدن مجری

فينبغي ان يشد المجرى بعصابة شدا وثيقا ويتعهد العليل با

پس سزاوار بستن مجری بعصابه بستن استوار و عادت کند علیل خوردن

السنجرنيا ومعجون الفوذنج الفصل السابع في افراط الطمث

سنجرنیا و معجون پودینه فصل هفتم ثابت است در زیادتی

وضعف الباه اما افراط الطمث فعلاجه فصد الباسليق واسهال

حیض و ضعف باه اما زیادتی حیض پس علاجش رگ زدن باسلیق و اسهال

الطبيعة ويجتنب الاسطمخيقون والغذاء الخليات والزيرباج

طبیعت بجنب اسطمخیقون و غذا چیزهای سرکه دار و دشوار با اما ضعف

واما ضعف الباه فان كان المرض بالمحرور فليسق المخيض الـ

باه پس و تنیکه عارض شود بکسیکه مزاجش گرم است پس خورانیدن دوغ را

الحلو واللبن بالشكر والترنجبين ويطعم السمك الطري المقلو

روغن دار شیرین شیر با شکر و ترنجبین و خورانیدن ماهی تازه بریان کرده

وان عرض بالمبرود فليسقى الزنجبيل المربى والجندبيدستر ويطعم
واگر عارض شود بکسیکه مزاجش سرد است پس خورانیدن زنجبیل مربی وجندبیدستر

البيض النيمبرشت مع دار فلفل والعصافير المقلوة ويتغذى
وخوردن تخم مرغ نیم برشت با پیل وگوریه بریان وخوردن شراب

بالشراب العتيق الفصل الثامن في النقرس وعرق النسا
کهنه فصل هشتم ثابت است در نقرس وعرق النسا ودرد

ووجع المفاصل والحدبة وسبب هذه العلل واحد وهو وقوع
مفاصل وپشت وسبب این مرضها یک است و آن واقع شدن نزله

النزلة الا ان النزلة اذا وقعت في مفصل ابهام القدم كان
مگر نزله وقتیکه واقع شود در مفصل ابهام قدم باشد نقرس

نقرسا وان وقعت في مفصل الورك كان عرق النسا وان
واگر واقع شود در مفصل ران باشد عرق النسا واگر

وقعت في مفاصل فقرات الظهر كان حدبة وان وقعت في
واقع شود در بندگاه فقرهای پشت باشد گوژپشت واگر واقع شود

المفصل مطلقا كان وجع المفاصل ولا يخلو اما ان يكون
در بندگان مطلق باشد درد مفاصل وخالی نیست که باشد

مع دلائل الحرارة فعلاجه فصد الباسليق والقيفال
با نشانهای گرمی پس علاجش رگ زدن باسلیق وسر ارو

ويسقى طبيخ الاهليلجين الاصفر والاسود وزانج والسورنجان والسناء المكي و

وخورانیده شود جوشانده هلیله زرد و هلیله سیاه و سورنجان شیرین و سنای

الشاهترج والشاهسفرم ويجب فيه تلطيف الغذاء والاحتراز من

مکی و شاهتره و تخمی و واجب است در آن خورانیدن غذای لطیف و پرهیز کردن

الجماع والغذاء المزورات بماء الحمص وان كانت مع دلائل البرودة فا

از جماع و غذا شوربابا نخود و اگر باشد بیماریها با نشانهای برودت پس

العلاج القيء في كل اسبوع مرة ثم بعد الطعام المقطع بالبلغم ثم

علاج قی نمودن در هر هفته دو بار بعد خوردن غذا اطع بلغم خود پس

يسقى حب الاصطمخيقون واستعمال الحقنة الحادة والغذاء ما

خورانیدن حب اصطمخیقون و استعمال حقنه تیز و غذا آب نخود در روغن بادام

الحمص بدهن اللوز الفصل التاسع في الدوالي وداء

نخود بروغن بادام فصل نهم ثابت است در دوالی

الفيل اما الدوالي فهي عروق غلاظ ملتوية يظهر في

و دوا فیل اما دوالی پس وی رگهای غلیظ پیچیده ظاهر میشود در

الساق بسبب انصباب الدم السوداوي اليها وعلاجه ان

ساق بسبب خون سوداوی ریخته شود سوی او و علاجش

يبدأ بفصد الباسليق ثم اسهال الطبيعة بما يخرج

نخستین آغاز کردن باسلیق پس اسهال دادن طبیعت را بچیزی که بیرون

السوداء واما داء الفيل فهي علة يعظم فيه العضو ويغلظ

سودا و اما داء الفيل پس وی علتی است که بزرگ شود در وی عضو و غلیظ شود

بسبب مادة غليظة ينصب الى الرجل فعلاجه التنقي مرة

بسبب ماده غلیظه که نازل شود بسوی پا پس علاجش تنقیه نمودن

بعد اخرى ثم اسهال الطبيعة بحب السورنجان مرة

مکرر پس مسهل دادن طبیعت را بحب سورنجان

متوالية وتلطيف الغذاء المقالة التاسعة في العلل

چند بار متواتر و خوردن غذاء لطیف مقاله نهم ثابت هست در

الظاهرة في ظاهر الجسد والحميات وهي تشتمل على

علتهای ظاهر که حادث شود در ظاهر جلد و تبها و وی مشتمل است

فصول الفصل الاول في السعفة وسببها انكشاف

بر فصلها فصل اول ثابت است در سعفه و سبب او کشف شدن

المادة الرطبة في ظاهر الجسد وعلاجها الفصد و

ماده رطبه در ظاهر جلد و علاجش رگ زدن

تنقية البدن بالاهليلجين والافتيمون واصلاح الغذاء

و پاک نمودن بدن بهلیله زرد و سیاه و افتیمون و اصلاح غذا

ويطلى على الموضع بدهن الخل والشمع والغذاء الخبز الابيض

و طلا نمودن بر موضع بروغن ... و موم و غذا نان سفید

واللحم الخفيف الفصل الثاني في البهق والجذام اما البهق

وگوشت خفیف فصل ثانی ثابت است در بهق و جذام اما بهق

فعلاجه القي بعصير الفجل والسكنجبين وان لم يكف فيسقى

پس علاجش قی نمودن بفشرده ترب و سکنجبین واگر کافی نشود پس

شربة من اللوغاذيا او من ايارج جالينوس وتلطيف الغذاء

خورانیدن شربت از لوغاذیا از ایاره جالینوس و غذای لطیف

واما الجذام فعلاجه الفصد ثم الاسهال بما يخرج السوداء مرة بعد

خوردن اما جذام پس علاجش رگ زدن پس مسهل و دادن چیزیکه خارج

اخرى ويطلى جسده كل ليلة ترياق الافاعي منقوعا في

سودا شود مکرر و طلا کرده بدن او هر شب تریاق افاعی در فشنگ خیسانیده

الشراب ويسقى اللبن ويسعط في كل يوم بدهن البنفسج و

شود در شراب و خورانیدن شیر و سعوط نمایند در هر روز بروغن بنفشه و

دهن القرع والغذاء اسفيدباجات الفصل الثالث

روغن کدو و غذا اشوربا فصل سیوم

في الحكة والجرب ان كان مع دلايل كثرة الدم فالعلاج

ثابت است در حکه و جرب اگر باشد با دلایل بسیاری خون پس علاجش

الفصد واسهال الطبيعة بحب الصبر والاهليلج

رگ زدن و مسهل دادن طبیعت را بحب صبر و هلیله

الاصفر والورد والمصطكى والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف

زرد وگل سرخ ومصطكى وغذا نان سپيد وگوشت سبك

ويحترز من الجماع والشرب وكثرة الحمام [illegible] النقية

وپرهيز كند از جماع وشراب وحمام بسيار كند بعد پاك كردن

الفصل الرابع في الشرى والحصف اما الشرى فعلاجه

بدان فصل چهارم ثابت است در شرى وحصف اما شرى

طبيخ اهليلج الاصفر واما الحصف فسببه كثرة ملوحة العرق

پس علاجش جوشانده بليله زرد واما حصف پس سببش بسيارى

مع قلة اغتسال ويحدث ذلك من الهواء الحار فعلاجه

ملوحيت رگ با كم شستن وحادث شود آن از هواى گرم وعلاجش

ان يسهل الصفراء ويلزم المواضع البادرة ويطلى المواضع

سهل داد ان كه صفرا براند ولازم گيرد سكونت خود در موضع بارد وطلا كرده

بنزر البطيخ المقشر المسحوق مع ماء الورد الفصل الخامس

در موضع تخم خربزه مقشر سائيده بگلاب فصل

في الحصبة والجدري والثواليل اما الحصبة والجدري

ثابت است حصبه وجدرى ودانها اما حصبه وجدرى يعنى چيچك

فعلاجها ان تسقى ماء الشعير بالسكر وسقى ماء الرمان الا

پس علاجش انست كه بنوشانيدن آب جو بشكر ونوشانيدن آب انار املسى

لا ملسئ يدهن الورد ويسقى سويق الشعير بماء البارد والجلاب

بروغن گل وگوز دلست جو باب سرد وگلاب وبخورد

ويسقى بعد تليين الطبيعة ماء الشعير بالطباشير المعمول بزر بذر

پس از تليين طبيعت آش جو بطباشير آميخته تخم

الحماض ثم ماء عنب الثعلب بالسكر واما الثاليل فعلاجها طبيخ

حماض پس آب مكوه بشكر واما دانه ها پس علاجش جوشانده

الافيمون ويسقى اللوغاذيا وايارج فيقرا الفصل السادس

افتيمون وبخورد لوغاذيا وايارج فيقرا فصل ششم

في الاورام اذا لم يكن الورم في عضو مجاورة الاعضاء الرئيسة

در آماسها وقتيكه نشود ورم در عضو نزديك باعضاء

فيجب ان يبدأ في علاجها بالرادعات ثم يتدرج في

رئيس است پس واجب شروع كردن در علاجش بچيز رادع

خلط المحللات بها الى وقت الانتهاء ثم يقتصر على

باشد پس آهسته آهسته شروع كند در آميختن چيزها كه تحليل كند بر رادع تا منتهى

المحللات عند الانحطاط والورم اما دموي او صفراوي

انتها پس حصر كند بر محللات نزد كم شدن ورم وورم يا خونی باشد يا صفراوي

او سوداوي او بلغمي لها الدموي فعلامته حرقة وزيادة

يا سوداوي يا بلغمي اما خونی پس نشان او سوزش بسيار

وحرارة الملمس وحمرة اللون والضربان واما الصفراوى فعلامته

و گرمی ملمس و سرخی رنگ و ضربان واما صفراوی پس نشانش

حرقة وزيادة حرارة الملمس وصفرة اللون وعلاجه النوع من

سوزش و زیادتی گرمی ملمس و زردی رنگ وعلاجش نوع از دادن

الفصد ثم الاسهال بطبيخ الهليلج وماء الفواكه ان كان في

پس مسهل دادن بجوشانده بلیله و آب میوه اگر باشد در تن

البدن اخلاط غليظ ثم يطلى الموضع بالاطلية المبردة و

خلطها غلیظ پس طلا کرده شود موضع بطلاهای سرد واگر باشد

ان كان سوداويا فعلامته صلابة الموضع وبرودة

سوداوی پس نشانش سختی موضع و سردی ملمس

الملمس وسواد اللون وعلاجه الاسهال بما يخرج السوداء و

وسیاهی رنگ وعلاجش مسهل دادن بچیزیکه سودا را بیرون آرد

ان كان بلغميا فعلامته ان يكون رخوا بحيث يدخل

اگر باشد بلغمی پس نشانش سست و نرم شدن عضو تا اینکه درآید

فيه الاصبع ويكون الابيض بارد الملمس وعلاجه اسهال

در وی انگشتها و باشد سفید سردی ملمس وعلاجش مسهل دادن

الطبيعة بما يخرج البلغم الفصل السابع في السرطان

طبیعت بچیزیکه مخرج بلغم بود فصل هفتم در سرطان

والخنازير اما السرطان فهو ورم صلب له اصول كثيرة وعلاجه

وخنازير اما سرطان پس وي ورم سخت است كه مر او را بيخهاي بسيار گردد و

الفصد من الاكحل والاسهال المتواتر بطبيخ الافتيمون

وعلاجش رگ زدن سرارو و مسهل دادن متواتر بجوشانده

وليجتنب الاغذية الحارة والمولدة للسوداء كالعدس و

افتيمون و بايد كه پرهيز كند غذاهاي گرم و پيدا كننده سودا

الباذنجان والغذاء لحم الحمل والدجاج والشراب

مثل عدس و بادنجان و غذا گوشت بچه گوسپند و مرغ و شراب

العتيق واما الخنازير فسببها سوء الهضم والتخمة وعلاجها

كهنه و اما خنازير پس سببش بد هضم و تخمه و علاجش

تقليل الغذاء وترك العشاء وتعديل شرب الماء

تقليل غذا و ترك كند خوردن در شب و تعديل نوشيدن آب

ثم الاسهال للطبيعة بما يخرج البلغم واصلاح الدماغ

پس مسهل دادن طبيعت بچيزيكه بيرون كند بلغم و سودا را و اصلاح

بالمعاجين المقوية وطلي العضو العليل بالمحللات و

دماغ بمعجونهاي مقوي دماغ و طلا كرده شود عضو عليل بادويه محلله

المنضجات الفصل الثامن في الحميات الحمى اما

و منضجه فصل هشتم ثابت است در تب تب يا

ان يكون قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان كانت قصيرة

باشد زمانها وكوتاه يا دراز پس اگر باشد تب كوتاه پس وى

الزمان فهي فاما ان يكون مادية او لا يكون فان لم تكن مادية

با مادى باشد و يا مادى نباشد پس اگر نباشد مادى

فهي حمى يوم وان كانت طويلة الزمان فهي حمى الدق التي تعرض في الاعضاء

وى تب يومى است واگر باشد طويل الزمان پس وى تب دق

الاصلية فان كانت مادية فمادتها لا تخلو اما ان يكون داخل العروق

كه عارض ميشود در عضوهاى اصلى واگر باشد مادى پس ماده خالى نيست

او خارج العروق فان كانت داخل العروق فينقسم الى دموية

از اين كه يا داخل بود يا بيرون رگها پس اگر باشد درون رگها

وصفراوية وبلغمية وسوداوية وان كانت خارج العروق فينقسم

پس منقسم ميشود بسوى دموى وصفراوى وبلغمى وسوداوى واگر باشد

الى الصفراوية والبلغمية والسوداوية ولا يكون دموية واما حمى اليوم

بيرون رگها پس منقسم ميشود بسوى صفراوى وبلغمى وسوداوى ونباشد دموى

فهي التي تحدث من الجلوس في الشمس او المشي فيها

واما تب يومى پس وى آنست كه حادث ميشود از نشستن در آفتاب يا رفتن

ايام الصيف او من اكل الاغذية الحارة او من الغضب

در آفتاب در ايام گرمى يا از خوردن غذاهاى گرم يا از غضب شديد

السديد او التعب وعلاجها الاشربة الباردة والربوب

سختی و رنج و علاجش خوردن شربتهای سرد و ربوب

الباردة الممزوجة بالماء المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل

سرد آمیخته بآب که سرد کرده شود ببرف و سزاوار است که

الحمام بعد زوال الحمى او يغتسل بالماء الفاتر ويلطف غذاءه

درآید در حمام بعد از رفتن تپ و غسل کند بآب نیم گرم و غذای

يوماً او يومين واما حمى الدم فهي المطبقة اى الدايمة

لطیف بخورد یک روز یا دو روز واما تب خونی پس مطبقه است یعنی

وحدوثها اما من عفونة الدم واما من كثرته وغليانه

دایمی و حدوثش یا از گندیدگی خون و یا از بسیاری خون

وعلاجها الفصد واخراج الدم الكثير وتبريد المزاج بماء

و جوشش او و علاجش رگ زدن و بیرون کردن خون کثیر

الرمان الحامض وان كانت الطبيعة يابسة فيسقى ماء

و سرد کردن مزاج را بآب انار ترش و اگر باشد طبیعت خشک

الاجاص والعناب وتمر الهندي بالطبرزد والغذاء مزورة

پس نوشانیده شود آب آلو و عناب و تمر هندی بشکر سفید و غذا

الماش والقرع بدهن اللوز وان كانت الطبيعة معتدلة

شوربای مونگ و کدو بروغن بادام و اگر باشد طبیعت معتدل

فالغذاء العدس بالحامضة وماء الحصرم بدهن اللوز اما حمى

پس غذا عدس به ترش و آب انگور خام به روغن بادام

الصفراء داخل العروق فهي المحرقة وعلاجها الفصد و

صفراوی در درون رگها پس وی محرقه و علاجش رگ زدن

اخراج الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة بماء

و بیرون کردن خون اندر حاجت و مسهل دادن طبیعت را با آب

الاجاص والتمر الهندي والشير خشت ويلزم العليل

آلو و تمر هندی و شیرخشت و لازم گیرد بیمار قرص های

اقراص الكافور سحرا وماء الشعير عند طلوع الشمس و

کافور علی الصباح و آب جو وقت طلوع آفتاب

اما حمى صفراوية خارج العروق فينقسم الى خالصة وهي

و اما تب صفراوی بیرون رگها پس منقسم میشود بسوی خالصه و وی

التي لا تزيد مدة نوبتها على اثني عشر ساعة وهي الغب و

آنست که زیاده نشود مدت نوبت او بر دوازده ساعت و وی

الى غير خالصة وهي التي تزيد مدة نوبتها على اثني عشر

غب است و بسوی غیر خالصه و وی آنست که زیاده شود مدت نوبتش از

وهي شطر الغب وعلاج النوعين الفصد والقيء وقت النوبة

بر دوازده ساعت و وی نیم غب است و علاج هر دو نوع رگ زدن و قی کردن

بالماء الفاتر والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه

باب گرم و سکنجبین و مسهل دادن طبیعت باب میوه ها

والتمر الهندي والخيارشنبر ونحو ذلك وفي يوم الراحة يعطي

و تمر هندی و خیارشنبر و مانند آن و در روز راحت داده شود

ماء الشعير غدوة وعشية واما حمى البلغم داخل العروق فعلاجها

آش جو وقت صبح و شام و اما تب بلغمی در درون رگها پس علاجش

الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم والغذاء ماء

رگ زدن پس مسهل دادن طبیعت بانچه برآرد بلغم شود و غذا

واما حمى البلغم خارج العروق فعلاجها تنقية المعدة

آش جو و اما تب بلغمی بیرون رگها پس علاجش پاک نمودن معده را

بماء العسل والسكنجبين البزوري واكل الجلنجبين والغذاء

باب شرب سکنجبین بزوری و خوردن گلقند و غذا آش جو

ماء الحمص بدهن اللوز واما حمى السوداء خارجة العروق

و آب نخود بروغن بادام و اما تب سوداوی خارج العروق است

وداخلها فهي حمى الربع فيجب ان يراعي فيها حفظ القوة

و داخل آن پس تب ربع است پس واجب است رعایت در وی نگاه داشتن قوت

لتبلغ المنتهى فانها من الامراض المزمنة وما لم يظهر

تا برسد انتها پس بدرستیکه آن از امراض مزمنه است و تا که ظاهر نشود

علامات النضج غذاء المريض بالفراريج و يسقى يوم النوبة

نشانهای نضج غذای بیمار جوزه ها و خورانیده شود روز نوبت

السكنجبين بالماء الفاتر و يمنع العليل عن الغذاء قبل النوبة

سکنجبین باب نیم گرم و باز ماند بیمار از غذا قبل نوبت

و اذا ظهر آثار النضج فيجب ان يسقى المطبوخ الهليلج الاسود الهندي

و وقتیکه ظاهر شود آثار نضج پس واجب است خوردن جوشانده

مع الخيارشنبر و الترنجبين و يجب ان يكون العناية مصروفة الى

بلیله سیاه هندی با مغز فلوس و ترنجبین و واجب است که عنایت مصروف

ادرار البول بماء الكرفس و الرازيانج و اذا انقضت حدة الحمى

شود بسوی ادرار بول باب کرفس و بادیان و وقتیکه شکسته شود

فيلزم العليل حب الغافث و يطعم الفراريج و اما الحمى

تیزی تب پس لازم گیرد بیمار حب غافث و بخورد جوزه ها و اما تب

المركبة فهي التي اختلف ادوارها و اختلف احوال الحموم

مرکب پس وی آنست که مختلف شود دوره آن و مختلف شود احوال

حتى يكون يوما اصلح و يوما افسد و اختلف العلامات

بیمار تا شود یکروز بهتر و دیگر روز بدتر و مختلف شود علامات

و الدلائل فعلاجها اختلاف الادوية بحسب الاعراض

و دلائل پس علاجش اختلاف ادویه باعتبار اعراض

الظاهرة ولما حمى الدق فمن شانها ان تحدث عقب

اما تب دق پس از شان او پیدا شدن بعد

حميات تطاولة وعلامتها ذوبان اللحم وسقوط

تبهای دراز ونشانش کاهیدن گوشت وافتادن

القوة ودقة الصوت وغور العينين وحمرة لون الوجنتين

قوت دقه باریک شدن آواز وفرو رفتن هر دو چشم وسرخی رنگ هر دو رخساره نزدیک

عند الاكل وعلاجها ان يلزم العليل ماء الشعير ودخول

خوردن علاجش لازم گرفتن بیمار آب جو ودر آمدن

الحمام كل يوم والسكون في الهواء البارد الرطب والجلوس

حمام هر روز وبودن در هوای سرد تر کننده ونشستن

في الماء الفاتر التمريخ بدهن البنفسج ويوضع على صدره

درآب نیم گرم ومالیدن روغن بنفشه ونهاده شود بر سینه اش

دائما خرقة مبلولة بماء ورد الذي حل فيه الصندل والكافور

همیشه از پارچه تر بگلاب وآبی که در آن حل کرده شود صندل وکافور

مبردة بالثلج والغذاء السمك المشوي والخيار

سرد کرده ببرف وغذا ماهی بریان ونان وخیار

والقثاء وله معالجات اخرى تعلو عن رتبة هذا المختصر

وخیار تره و مر او را علاجهای دیگر هست که بلند تر هست از رتبه این مختصر

المقالة العاشرة فی قوی الاطعمة والاشربة المالوفة

مقاله دهم ثابت است در قوتهای طعامها و شربتهای مالوف

فهی تشتمل علی فصول الفصل الاول فی

پس وی شامل است بر فصلها فصل نخستین ثابت است در

الحبوب الحنطة حارة رطب فی الدرجة الاولی

دروانه‌ها گندم گرم و تر است در درجه نخستین

الشعیر بارد رطب فی الدرجة الاولی وهو اقل غذاء

جو سرد و تر است در درجه اول و وی کمتر است در غذا

من الحنطة والجاورس بارد یابس فی الثانیة الحمص حار یابس

از گندم و گاورس سرد و خشک است نخود گرم و خشک است

فی الدرجة الاولی العدس بارد فی الدرجة الاولی یابس

در درجه اولی و عدس سرد است در درجه اول خشک است در درجه

فی الثانیة الباقلا بارد یابس فی الدرجة الاولی الحلبة

ثانی باقلا سرد و خشک است در درجه اول میتهی گرم است

حارة فی الدرجة الثانیة یابسة فی الاولی الماش بارد رطب فی الدرجة

در درجه ثانی خشک است در اول مونگ سرد و تر است در درجه

الاولی اللوبیا حار رطب الارز حار قابض فی الدرجة

اول و لوبیا گرم و تر است برنج گرم و قابض است در درجه اول

الاولى يابس في الثانية السمسم حار لين في الدرجة الاولى و
معتدل خشک است در درجه ثانی کنجد گرم نرم در درجه اول

الخشخاش بارد في الاولى يابس في الثانية بذر الكتان
و خشخاش سرد است در درجه اول خشک است در درجه ثانی

حار لين الشهدانج حار يابس في الدرجة الثانية الفصل
تخم کتان گرم نرم است شهدانج گرم خشک است در درجه ثانی فصل دوم

الثاني في اللحوم والبيض لحم الغنم حار رطب
ثانی است در گوشتها و بیضها گوشت گوسفند گرم و تر است سوای

خلا التيس فانه بارد يابس لحم العجل معتدل لحم الحيوان
گوشت گوسفند نر پس بدرستیکه او سرد و خشک است گوشت گوساله معتدل

البري احر وايبس من لحم الحيوان الاهلي لحم العصافير
گوشت حیوان جنگلی گرمتر و خشکتر است از گوشت حیوان خانگی گوشت گنجشکها گرم

حار يابس في الثانية لحم الطير المائي ابرد وارطب
و خشک است گوشت پرندهای آبی سردتر و ترتر از گوشت

من لحم غيره من الطيور لحم السمك الطري بارد
غیر او از پرندها و گوشت ماهی تر تازه سرد و تر است که

رطب سريع الانهضام واما البيض فصفرة بيض
زود هضم میشود و اما تخمهای مرغ پس زردی بیضه

الدجاج حارة وبياضه بارد وكل بيضة ففوتها تناسب

قوت ما بيضه الفصل الثالث في الالبان

كلها باردة رطبة الا البان البقر ابرد من و ارطب

البان الغنم السمن حار لبن الزبد اقل حرارة والجبن الطري

بارد رطب والحريف حار يابس العتيق حار يابس الفصل

الرابع في البقول الكراث حار يابس الطرخون والنعنع

حاران يابسان السلق بارد رطب والجرجير حار يابس

الكزبرة باردة رطبة البصل حار رطب الثوم حار يابس

الخس بارد رطب الاسفاناخ معتدل الحرارة والكرفس حار يابس

البادروج حار رطب الشبت حار يابس الهندبا بارد
برنجبوی یعنی بلنسی ... گرم و تر سویا گرم و خشک کاسنی سرد و خشک

يابس ورق الرشاد والفجل حاران يابسان القرع بارد
و برگ رشاد و برگ ترب گرم و خشک اند کدو سرد و تر کودینه

رطب الفودنج حار يابس الحماض بارد يابس الكشوث
گرم و خشک ... سرد و خشک کشوث گرم و خشک

حار يابس الفرفخ بارد لين البقلة اليمانية باردة رطبة
خرفه سرد و نرم ... سرد و تر عشق پیچان ربیعی سرد و تر

اللبلاب الربيعي بارد رطب والخريفي منه حار يابس الباد
و خریفی از آن گرم و خشک ... گرم و خشک

نجان حار يابس اما اصول البقول فالفجل حار يابس
اما بیخهای بقول بیخ ترب گرم و خشک

قاطع للبلغم الكرنب حار يابس نفاخ الجزر رطب بطيء الانهضام
قاطع بلغم کلم رومی گرم و خشک جزر نفخ کننده دیر هضم

الشلجم حار رطب سريع الانهضام والله اعلم الفصل الخامس
شلغم گرم و تر زود هضم و خدا دانا تر است فصل پنجم

في الفواكه اما الرطبة فالعنب حار رطب مسهل للطبيعة
... است در میوه اما تر پس انگور گرم و تر مسهل مر طبیعت را

التين حار رطب الجوز حار رطب الرمان الحلو معتدل

تین گرم و تر اخروث گرم و تر انار شیرین معتدل

الحرارة والرطوبة والحامض بارد يابس العناب حار رطب

در گرمی و تری و ترش سرد و خشک عناب گرم و تر

مسكن الدم الخوخ بارد رطب الكمثرى السفرجل باردان

مسکن خون شفتالو سرد و تر امرود و بهی سرد و سرد

يابسان مقويان للمعدة الاجاص بارد رطب المشمش بارد

و خشک اند سرد و مقوی مر معده را آلوی بخارا سرد و تر زردآلو سرد

رطب التفاح بارد يابس مقو للقلب البطيخ الحلو حار

و تر سیب سرد و خشک مقوی مر دل را خربزه شیرین گرم

رطب وغير الحلو بارد رطب التوت الاسود حار لين و

و تر و غیر شیرین سرد و تر توت سیاه گرم نرم

الابيض معتدل الحرارة القثاء والخيار باردان رطبان

و سفید معتدل در گرمی [illegible] سرد و تر اند

اما الفواكه اليابسة فالعناب معتدل الحر غليظ السبستان

اما میوهای خشک پس عناب معتدل در گرمی غلیظ سپستان

حار باعتدال اللوز الحلو حار لين باعتدال الفندق معتدل

گرم باعتدال بادام شیرین گرم نرم باعتدال فندق معتدل

الحارة الجو حار يابس الخوخ معتدل الحرارة المشمش

در گرمی اخروت گرم خشک شفتالو معتدل در گرمی [illegible]

الحلو معتدل الحر والحامض بارد والفستق حار يابس

شیرین معتدل در گرمی و ترش سرد و پسته گرم و خشک

الزبيب حار لين الزيتون الاسود حار يابس والابيض بارد يابس

مویز گرم نرم زیتون سیاه گرم و خشک و سفید سرد و خشک

الفصل السادس في الرياحين الورد بارد قابض السوسن

فصل ششم [illegible]

حار يابس النرجس حار لين البنفسج بارد لين المرزنجوش

سوسن گرم و خشک نرگس گرم نرم بنفشه سرد نرم مرزنجوش

حار يابس النمام حار يابس النسرين والشاهسفرم

گرم و خشک نمام گرم و خشک نسرین و [illegible]

مايلان الى الحر واليبس الخزامى حار يابس الفلنجمشك

هر دو مایل است بسوی گرمی و خشکی [illegible] گرم و خشک و فلنجمشک

حار يابس الخيري معتدل الحر اللفاح بارد مخدر

گرم و خشک گل خیری معتدل در گرمی [illegible] سرد و مخدر

الجلنار معتدل الحر الياسمين الاصفر حار يابس والابيض

گل انار معتدل در گرمی گل یاسمین زرد گرم و خشک و سفید

معتدل الاس بارد قابض الباذنجان حار یابس الکافور بارد

معتدل حب الاس سرد قابض بادنجان گرم وخشک کافور سرد

یابس **الفصل السابع فی الادهان** دهن الجل

وخشک فصل هفتم ثابت است در روغنها روغن جل

معتدل الحر والیبس دهن الجوز حار یابس دهن اللوز معتدل

معتدل در گرمی وخشکی روغن بادام روغن اخروت گرم وخشک

الحر والیبس دهن بذر الکتان حار یابس دهن الزیت

روغن بادام معتدل در گرمی وخشکی روغن کتان گرم وخشک روغن زیت

حار یابس دهن البنفسج معتدل البرد والرطوبة دهن

گرم وخشک روغن بنفشه معتدل در سردی وتری روغن

الورد بارد یابس قابض دهن الیاسمین والنسرین حاران

گل سرد وخشک قابض روغن یاسمین ونسرین گرم

یابسان دهن الخلاف معتدل الحر والبرد دهن الخشخاش

وخشک اند روغن بید مشک معتدل در گرمی وسردی روغن خشخاش

بارد مخدر منوم دهن الشهدانج حار یابس دهن الخردل

سرد ومخدر خواب آور روغن شهدانه گرم وخشک روغن خردل

حار یابس دهن الفستق حار لین دهن النیلوفر

گرم وخشک روغن پسته گرم نرم روغن نیلوفر

بارد رطب دهن المرزنجوش حار يابس دهن السوسن حارٌ

سرد و تر است روغن مرزنجوش گرم و خشک روغن سوسن گرم

يابس دهن النرجس حار لين الفصل الثامن في الطيب المسك

و خشک روغن نرگس گرم نرم فصل هشتم نابت است در خوشبوها

قوی الحرارة واليبوسة العنبر لين حرارةً ويبساً

مشک قوی است در گرمی و خشکی و عنبر نرم است در گرمی و خشکی

العود الهندی معتدل الحر واليبس الكافور يابسٌ بافراط

یعنی عود هندی معتدل است در گرمی و خشکی کافور خشک بسیار است

وهو مرکب من جوهرين احدهما بارد والاخر يابسٌ

از دو جوهر یکی از آن سرد و دیگری خشک صندل معتدل است در سردی

الصندل معتدل البرد الزعفران يابس القرنفل حار لين

زعفران خشک لونگ گرم نرم

جوز بوا حار لين القسط حار يابس السك باردٌ يابسٌ

جایفل گرم نرم قسط گرم خشک سک سرد و خشک

السنبل معتدل الحر يابس البسباسة حار يابسٌ

سنبل الطیب معتدل است در گرمی و خشک است دارچینی گرم

القاقلة حارةٌ يابسٌ الفصل التاسع

و خشک است هیل گرم و خشک فصل نهم

في التوابل الكزبرة يابسة معتدلة في الحر واليبس والكمون و

ثابت است در مصالح کشنیز خشک معتدل در گرمی وخشکی زیره

السعتر والكرويا والنانخواه والشونيز والفلفل والدارصيني

وصعتر وکرویا واجوائن وکلونجی ومرچ سیاه ودارچینی

والزنجبيل والخولنجان والاشق والانجدان كلهم حارة يابسة

وادرک خشک وخولنجان واشق وانجدان همه ها گرم وخشک

والخردل حار يابس الفصل العاشر في اللواحق

رای گرم وخشک فصل دهم ثابت است در [illegible]

الخل بارد يابس المري حار يابس الثوم المربى بالخل

سرکه سرد وخشک آبکامه گرم وخشک سیر پرورده در سرکه

معين على الهضم قليل الحرارة وكذلك البصل المربى

معین است بر هضم گرمیش کم وهمچنان پیاز پرورده

الخل العتيق حار لطيف مدر للبول الاشترغار حار

در سرکه کهنه گرم لطیف مدر بول وزنجبیل فارسی گرم

غليظ الفصل الحادي عشر في الانبذة والاشربة و

فصل یازدهم ثابت است در شیرها وشربتها

الربوب اما الانبذة فنبيذ العنب حار رطب والعتيق حار يابس

در ربها اما شیرها پس شیره انگور گرم وتر است وکهنه گرم وخشک

ونبيذ الزبيب معتدل في الحر والرطوبة نفاخ نبيذ التمر والدبس

وشيره مويز معتدل در گرمی و تری نفاخ وشيره خرما و دبس

لين اما الاشربة والربوب السكنجبين السكري لساذج بارد

نرم كننده اما شربتها و ربوب سكنجبين شكری ساده سرد

نافع للمعدة ناقص للبلغم عنها السكنجبين المتخذ بالاصول

نافع مر معده را شكننده مر بلغم را از آن است سكنجبين ساخته از بيخها

والبزور اكثر حرارة نافع للمعدة شراب البنفسج معتدل

وتخمها بسيار گرم نافع مر معده را شربت بنفشه معتدل

في الحر والبرد رب التفاح والسفرجل بارد عاقدان

در گرمی و سردی و رب سیب و بهی سرد هر دو بسته كننده

للبطن رب الحصرم بارد يابس مسكن للعطش رب

مر شكم را رب انگور خام سرد و خشك است مسكن مر تشنگی را رب

الرمان حار جيد للمعدة مسكن غثيان والعطش

انار گرم است جيد مر معده را مسكن مر غثيان و تشنگی را

رب التوت بارد مطلق للطبيعة جيد للحرارة

رب توت سرد جاری كند مر طبيعت را جيد بسبب حرارت

الفصل الثاني عشر في المربيات

فصل دوازدهم ثابت است در مربی ها

الجلنجبين السكري مقو للمعدة مسخن لها و للعلل

گلقند شکری مقوی و مسخن است مر معده را و شهوة

اقوى الحرارة منه البنفشج المربى معتدل الحر والبرد

قوی تر در گرمی از شکری عمیره بنفشه معتدل در گرمی و سردی

ملين للبطن الزنجبيل المربى بالعسل مسخن للمعدة

نرم کننده مر شکم را و زنجبیل پرورده در شهد گرم کننده مر معده را

هليلج الكابلي المربى بالعسل مقو للمعدة حافظ

هلیله کابلی مربی در شهد قوت میدهد مر معده را حافظت

للشباب السفرجل والتفاح المربيان مقويان

کننده مر جوانی را بهی و سیب پرورده و پرورده قوت دهنده

للمعدة حاران يابسان حابسان للاسهال

مر معده را هر دو گرم اند و هر دو خشک اند حابس اسهال

الصفراوي الاترج المربي مسخن للمعدة

صفراوی را و اترج مربی گرم کننده مر معده را

الفصل الثالث عشر في احوال الطبيخ

فصل سیزدهم ثابت است در احوال جوشش داده شده

اما الاسفيدجات فهي ملينة والخليات مجففة

اما شوربا لینت دهنده و سرکه دار خشک کننده

والمركب منهما مثل الزيرباج معتدل والملبنات باردة

وچیزیکه مرکب ازان هردو مانند شوربا معتدل و چیزیکه ساخته از شیر است سرد است

المتخذة من المياه المعتصرة كماء الحصرم والرمان والسماق

و چیزیکه ساخته شود از آب های فشرده مانند اب انگور خام و انار و سماق

والتفاح فقوتها مثل قوة عصاراتها اما الحلويات فالعسلي

و سیب پس قوت آنها مانند قوت شیره های آنها لیکن شیرینیها پس شهدی

معين على الهضم والعجيني غليظة مولد للسدد والله اعلم بالصواب

یاری کننده بر هضم و خمیری غلیظ است محدث سده ها

خاتمة الطبع

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله العظيم الكريم اما بعد بر ضمیر

منیر ناظران کتاب هذا مخفی و محتجب نماند که کتاب قانونچه قبل ازین

باهتمام مسمی اصغر علی خانصاحب در مطبع که مشتهر باصغری بود حسب

فرمائش لاله گنگا پرشاد صاحب دام اقباله بمحله حکیم بیگ گنج متصل باغ قاضی

طبع شده بود قدری تمامی کتاب باقی بود که احقر العباد هیچمدان مسیح الزمان عطا

اصل کنیده قدیم معه متن ترجمه مقابله از اصل نموده باهتمام رسانید مگر جابجا غلطی شد باخبیر معذور دارند

صحیحنامہ کتاب قانونچہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	انتجبة	انتخبة	//	۲	والیس	والیبس	۶۸	۱	فزع	فترع
۲	۹	وفعل	فعل	۳۸	۵	قاعدبہ	قاعدتہ	۶۸	۲	یعفزع	یقترع
۵	۲	لیستمیہ	لیسمیہ	۳۹	۸	وقد	وہی قد	۶۹	۵	یدل	ویدل
۹	۸	وہوناصع	وہو احمر ناصع	۴۰	۶	لشۃ الجلید	شبیہۃ الجلدیۃ	۷۵	۴	لنعش	لتعشر
۱۱	۵	العفص	الحفص	۴۱	۹	ازدراد	ازدرار	۷۶	۱	التنی	[illegible]
۲۰	۵	المغذي	المغتذی	۴۲	۵	فلدحس	فلہ حس	//	۶	فمرابہا	فمراتبہا
۲۱	۳	المغبرة	المغیرة	//	۹	قانی	رتانی	//	۹	الرنجاری	والزنجاری
۲۳	۱	ان بتحیل	ان یتخیل	۴۵	۳	فولون	قولون	۷۷	۴	الاخد	الاخذ
//	۳	تنحیلہ	تتخیلہ	//	۸	الصوارب	الضورب	//	۸	والراکحتہ	والرائحۃ
//	۷	واللاموفقۃ	والموافقۃ	۴۶	۸	الابسر	الایسر	۷۸	۳	الببس	الیبس
۲۴	۵	المطبعۃ	المطیعۃ	۴۷	۹	لحلم	لحم ابیض	//	۷	منین	منتن
//	۹	والسنحۃ	والسنخۃ	۵۰	۳	اوتلسد	اوتلبسد	۸۰	۱	بدلان	یدلان
۲۶	۹	الخطاع	الخطاط	//	۴	ضفایج	صفایح	۸۳	۱	الممارجۃ	الممازجۃ بالماہیۃ
۲۸	۱	السنحۃ	السنخۃ	۵۱	۷	اشتدواہ	اشتداده	//	۲	جراجۃ	جراحۃ
//	۶	ابیس	ایبس	۵۳	۳	ابیس	ایبس	۸۵	۳	جرکہ	حرکۃ
۲۹	۲	بتالف	بیالف	//	۴	لمن	ان	۸۶	۵	والفحذین	والفخذین
//	۳	بمنقوب	مشعوب	۵۶	۱	صعام	طعام	۸۷	[illegible]	غذب	عذب
//	۵	والفک	فالفک	//	۵	حفرة	نقرہ	۸۸	۶	الحررة	الحرارۃ
۳۰	۹	اماالعجر	اماالعجز	۵۷	۳	تخفف وتنقص	تجفف وتنقص	۸۹	۹	والیقطۃ	والیقظۃ
۳۲	۶	بیض	بیض لینہ	۶۱	۱	فرحۃ	قرحۃ	۹۰	۱	العطام	الطعام
۳۵	۳	تخلہا	تحملہا	۶۳	۱	الیبس	اللیبس	//	۶	الفصول	الفضول
۳۶	۱	المدی	الذی	۶۶	۴	بترتیب	یترتب	۹۲	۳	ویکبر	ویکبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح								
״	۷	عن الفوع	عن الفرع	۱۱۷	۱	کثیره	کثیرة	۱۴۶	۵	سجرا	سجر
۹۳	۶	والثبیان	والشبیان	״	۴	خیار سبر	خیار شنبر	״	۷	مده	مدة
۹۶	۶	وبالصد	وبالصند	۱۲۰	۳	لربیع	الربیع	۱۴۷	۱	بماء الفوائة	بماء الفواکه
۹۷	۲	الضاف	انتصاف	״	۵	بالمحکر	بالسکر	״	۶	البروی	البرو
״	۳	کالسنج	کالشیح	۱۲۲	۷	الفحل	الفجل	۱۴۸	۱	بالفرایح	بالفرار
۱۰۲	۱	ففنول	فضول	״	۹	تیم	ثم	״	۳۰	واذاظهر	واذاظه
۱۰۴	۶	والشکر	والسکر	۱۲۳	۴	الرنما	الرمان	״	״	طبخ	طبیخ
۱۰۸	۱	بالخیار سنبر	بالخیار شنبر	״	۵	یعوی	یقوی	״	۴	مصروقة	مصروفة
״	۱	الخل	الحل	״	۸	بمصنع	بمضغ	۱۴۹	۳	والصوت	ودوقة الصو
۱۰۹	۳	سترة	سده	۱۲۴	۲	جال	حال	۱۵۳	۲	الالیان	الالبان
״	۸	والجرب	والخرق	״	۴	مضع	مضغ	۱۵۴	۱	الحو	الحلو
۱۰۱	۴	والتراق	والتریاق الفاروق	״	۶	یعقب	بعقب	״	۷	القثا	القثاء
۱۱۱	۹	والشکر	والسکر	۱۲۵	۴	اماء	الماء	۱۵۶	۱	البارنج	البابونج
۱۱۲	۷	الورد	اللوز	״	۵	شرماء	شراب ماء	״	۶	الیاسین	الیاسمین
۱۱۳	۳	اوجاع	فی اوجاع	۱۲۹	۷	والطرخشقو	والطرخشقون	۱۵۸	۲	والشوسیز	والشونیز
״	۴	مختلفة	مختلفة مجتنبة	۱۳۳	۱	الطیتین	الکلیتین	״	۳	حاره	حارة
״	۸	والحل	والخل	۱۳۷	۱	والسایخان	والسورنجان	۱۵۹	۲	الشعري	السعتر
۱۱۴	۷	سنبر	شنبر	״	۳	باء الحمض	بماء الحمص	۱۶۰	۲	المعلی	الع
۱۱۵	۳	یا الثلج	بالثلج	۱۳۹	۷	القدع	القرع	״	۹	ملینه	ملینة
״	۶	دموبا او صفوی	دمویا او صفراویا	۱۴۳	۲	صفره	صفرة				
״	۷	الطبیعة الالیج	الطبیعة الیبوسیة	۱۴۴	۷	ومویه	دمویة				
״	۸	بوجب القوقایا	لموجب القوقایا	۱۴۵	۳	روال	زوال				
۱۴۶	۲	الشتاه	اللهاة	״	۹	معقله	[illegible]				

تمت تمام شد

الحمد لله که کتاب غایة [illegible] بتصحیح

[illegible] جناب مولانا حکیم [illegible]

[illegible] بتاریخ دوازدهم شوال [illegible]